

اعترافات یک گوسفند

گوسفندی بودم چاق و چله، یک سیردنبه داشتم با آرامش کامل در چراگاه های سبزوژیایی مناطق مرکزی با گله می چریدم، ناگاه غلغله می برپا شد و تیکه داران منطقه اعلان کردند که گوسفندان حق چریدن در علفزارهای این منطقه را ندارند.

چوپانان و صاحبان گله مقاومت کردند، درگیری سختی صورت گرفت و خون زیادی بخاطر چند سیر علف و سبزه و رشته ریخته شد. بالاخره مجبور شدیم به مناطق بی آب و علف مناطق غرب کشور مهاجرت کنیم، مناطق خشک و بی علف نمی توانست شکم ما را سیر کند و هر روز به مرض سوء تغذیه دچار می شدیم.

صاحبان گله مجبور شدند دست از رمة دارای بکشند و ما را به گرگانیان بفروشدند.

قصه گرگین و ظلم او را در قندهار شنیده بودیم، اما نمی دانستیم گرگان چه جایست و چرا ما را به این سرزمین انتقال می دهند.

بهر صورت با ده هزار گوسفند دیگر راهی گرگان شدیم، ما را به مرکز گوسفند شناسی آن شهر انتقال دادند، مرکز اصلاح و تربیت حیوانات یا به عباره دیگر مرکز ژنتیک و پرورس، ابتدا توسط دستگاه های کامپیوتری مرکز تربیت

گوسفندان مغزهای ما شتشو شد، سپس درپیشانی همه ما شعارهای سبز زنده باد ولی امرگوسفندان جهان بسته شد.

بعد از شستشوی مغزهای گوسفندان، همه ما را به دستگاه های مدرن تری بستند، برای همه ما موادی کیمیایی ریختند و در چشمان همه ما عینک های سبز را گذاشتند تا این مواد بیولوژیکی را سبز بنگریم و چون علف نوش جان کنیم.

آینه های زیبایی در مقابل همه گوسفندان گذاشته شده بود تا تغییرات ژنتیکی که بعد از خوردن علف صورت می گیرد با چشمان باز بنگرند.

بلی! گوسفندان گرسنه که ایام مهاجرت را در سختی و مشقت سپری نموده بودند با اشتها ی کامل شروع کردند به خوردن مواد بیولوژیکی، حقیقتاً مزه چون علف داشت.

عینک ها اشتها را بیشتر تحریک می کرد و سبزی این مواد حیوانات را بشتروادار می کرد تا از آن نوش جان کنند.

بعد از خوردن مواد تغییراتی در وجود خود احساس کردیم دندان های علف خوار ما تبدیل به دندان های تیز و خطرناک شد؟!!

احساس کردیم دنبه های ما آب می شود و جایش را دم باریک و دراز می گیرد، دیگر پوزگوسفندی نداشتیم و تغییراتی در ساختمان صورت ما نیز بوجود آمد.

با آینه یی که در مقابل همه قرار داشت این تغییرات را به صورت واضح می توانستیم تماشا کنیم و می دیدیم که چگونه شکل فیزیکی ما تغییر میکند.

رهبرگوسفندان جهان وبه اصطلاح دیگرولی امرگوسفندان با دست چلاق، ریش سفید، پوز باریک، بدن لاغر و ضعیف، در حالکیه عمامه مضحک بسر داشت و پشت کمپیوترنشسته بود پروسه ژنتیکی را رهبری می کرد.

معلوم نمیشد او آدم باسوادی باشد، اما جادوگر چیره دستی بود، او میتواند است اسب را، خا، گاو را گوسفند، گوسفند را به گرگ و ماهی را به مارکبچه و بوا واقعی تبدیل کند.

می گویند در قدیم جادوگری بوده که با عصا چوب خود هرکس را می توانست جادو کند.

وقتي مي خواست آدمي را خرويا خري را آدم بسازد كافي بود كه مي گفت: " خروشو" در همان لحظه آدم خرمي شد ويا برعكس وقتي با چوب خود به خري مي زد و مي گفت: " آدم شو" در همان لحظه آدم مي شد .
 اين را فقط در افسانه ها شنیده بودیم اما هیچ وقت شاهد گرگ شدن ده ها هزار گوسفند نبودیم و عقل ما اين را باورنمي كرد كه گوسفندان را به گرگ هاي تيز دندان تبديل كنند .

بلي! ولي امرگوسفندان همه گوسفندان را به گرگ تبديل كرد و وقتي ما درآيينه ها خود را دیدیم ترسیدیم ، ترسیدیم از اينكه به همان حيواني تبديل شدیم كه ما از او مي ترسیدیم اما حالا قضيه برعكس است اين گوسفندان است كه بايد از ما بترسند و اين ما هستیم كه بايد گوسفندان را بترسانيم .
 ما با تعجب تغيراتي كه درپدن خود احساس مي كرديم و با چشمان از حدقه برآمده به آيينه نگاه مي كرديم و شاهد تعولاتي بوديم كه باورش براي همه مشكل بود ؟!

ديگرقيافه ما شناخته نمي شد، ما ديگر به نسل گوسفندان تعلق نداشتيم، دندان هاي تيزوخطرناك، دم دراز، پوزه باريك و حتي احساس دروني ما نيز تغييركرده بود و ما تا اندازه يي درنده شده بوديم .

بلي ما ديگرگوسفند نبوديم، چهره واقعي گرگ را داشتيم گاه فكر مي كرديم كه نقاب گرگ را پوشيده ايم، اما ني حقيقت اين است كه ما را آن چلاق ريش سفيد به گرگ تبديل كرده بود ؟!

ديگرازخود و بيگانه را نمي شناختيم اما مغزتعدادي زيادي از گوسفندان به شكل درست شست و شو نشده بود، يعني اينكه تعدادي گرگ بودند اما احساس درنده گي و خوي دريدن و كشتن در وجودش رشد نكرده بود.
 آنها هنوزهم احساس مي كردند كه گوسفند هستند و مي خواستند گوسفند و ارزنده گي كنند و گوسفندي باشند .

دركنارمرکز گوسفند شناسي مركز ژنيتيكي و پروسس ماهي هاي شمال افغانستان به ماركبچه، بوا، افغي و زنگي بود كه مدت ها از كارافتاده و پروسس صورت نمي گرفت گويا ولي امر حيوانات نمي خواست مارهاي سمی و گزنده توليد كند.

ولي امرگوسفندان درجايگاه بلند نشسته و پرسس را زیر نظر داشت بعد از موفقیت هاي بي نظير پرسس گوسفندان و تبدیل آن به گرگ هاي درنده با صدای بلند گفت :

"گوسفندان عزیز میدانید که چرا شما را با قیمت گران خریده ام، همه گفتند خیر نمی دانیم."

اودامه داد و گفت: ما قبلا ماهي هاي صفحات شمال کشور شما را به مارکبچه، بوا، افعی و زنگی تبدیل می کردیم تا مردمان این سرزمین را نیش بزنند و آنها نیز رسالت خود را انجام دادند و میلیون ها افغان را نیش زدند و کشتند و زخمی کردند.

اما با آمدن نظام نوین در سرزمین شما پروسه دي دي آر در نظر گرفته شد و دندان هاي زهري مارهاي تولید شده ما دي دي آر شد و با تاسف باید اعلان کنیم که دیگر مارهاي خطرناک ما دندان ندارند و نمی توانند چون قبل نیش بزنند.

به همین دلیل پروسه جدید تبدیل گوسفندان به گرگ رادر نظر گرفتیم تا شما گرگان به سرزمین خود رفته بدرید و بخورید و بکشید؟!!

ما شما را می فرستیم تا نسل گوسفندان را از سرزمین خود بردارید و شکم هاي خود را سیر کنید و بدین طریق ولي امر خود را خوشحال سازید.

تازه متوجه شده بودیم که چرا ولي امرگوسفندان حیوانات بي آزاری چون ما را درنده ساخته بود .

ولي امرگوسفندان گفت: ما شما را به پادگان هاي امام حسین و قم و سیستان و میفرستیم و آنها به شما دریدن و کشتن و خوردن را یاد می دهد.

یاد تان باشد به هیچ گوسفندي ترحم نکنید ، کار شما دریدن است و خوردن و کشتن و از بین بردن ...

او گفت :

اگر شما گرگان وظیفه خود را خوب انجام دادید ، نمونه هاي شما را به کشورهای امارات، آذربایجان و کشورهای عربي می فرستیم تا امر امرمن باشد و کشورهای که ولایت مراقبول ندارند توان سرپیچی از امر مرا نداشته باشند.

اصلا مي خواهم سلطان جنگل باشم و تمام حیوانات بدون اجازه من کاري نکنند.

بلي! مارهاي زهري ما دي دي آرشدند به همین دلیل شما باید جایگزین آنها شوید، ولي امرخود را بشناسید و از او فرمان برید و فرمان را مو به مو اجرا کنید تا من سلطان جنگل شوم.

اما احتیاط را نباید از دست داد ، به همین دلیل بسیار محتاط باشید و بدانید که دشمن هرچه ضعیف باشد باز هم نباید او را دست کم گرفت و ما مي دانیم که کشور همسایه پلانی را در دست خواهد گرفت و خدا کند که این پلان پلان شکارگرگها نباشد و تک تیراندازهاي کوماندوي آنها یک یک شما را شکار نکند؟!!

در صورت روپروشدن به کماندوهاي شکاری خود را به نقاط مرزي برسانید تا ما حمایت همه جانبه از شما نمایم.

بیانیه نیم ساعته ولي امرگوسفندان در کنفرانس گوسفندان بالای گرگ هايي که احساس درنده گي مي کردند تاثیر خوبی داشت اما تعدادي از گوسفندان گرگ شده که هنوز هم احساس گوسفندي داشتند آرام ننشستند و یکی از آنها به نماینده گي از گوسفندان دیگر با صدای بلند گفت:

درست است که ما گرگ شدیم و قیافه گوسفند را نداریم، اما هنوز هم احساس گوسفند بودن در دل ما زنده است و احساس درنده گي نداریم. ما نمی توانیم گوسفنداني را که با آنها سالها در چراگاه ها چریده ایم بدریم و بکشیم.

سالها ما در کنار هم زنده گي مسالمت آمیز داشته ایم و در یک آخر خوابیده ایم، زمستان هاي سرد و تابستان هاي گرم و بهار دل انگیز و سبزه زارها و علف چرهای زیبای وطن شاهد بهترین و خوش ترین روزهای زنده گي ماست و حالا شما از ما مي خواهید که دیروز خود را فراموش کنیم و نسل گوسفندان خود را نابود سازیم.

ما توان این کار را نداریم سه هزاران گوسفند دیگر با صدای بلند گفتند "نداریم" نداریم "

این بارگوسفند گرگ شده با صدای بلند گفت ما درنده نیستیم، همه با یک صدا گفتند درنده نیستیم .

ولی امرگوسفند با عصبانیت گفت:

همین حالا 50 گرگی که مغزشان انکشاف نکرده بود و هنوز احساس گوسفندی دارند در میدان آزادی تهران به داریاویزیدو 3000 حیوان دیگر را به زندان اوین ببرید تا آب خنک بخورد و آماده اعدام های بعدی شود.

من می خواهم دیگر هیچ حیوانی از دستوران من سرپیچی نکند و ولی امر خود را بشناسد و بداند که ولایت دست من است و من می توانم در دنیای حیوانات هرکاری را بکنم؟! هرکاری که دلم می خواهد آخر ولی امر حیوانات هستم؟!!

جلادان گرگ های متمرّد را کشان کشان به میدان آزادی بردند و هرکدام شان را به دار آویختند تا پندی باشد برای دیگران

شبکه تلویزیونی نیستان

مردنامداری بود، نه تنها درینج ده رباط بلکه در ولسوالی بگرام و ولایت پروان و حتی در مرکز و به گفته خودش در خارج از افغانستان نیز نام و آوازه او رسیده بود.

جوانان روشن فکر او را مرد فراملی و فرا منطقوی می گفتند، تنها دلایلی نبود که شهرت او را به غرب و شرق برده، بلکه هنر دست های او در آشپزی و سنت کردن بود که باعث آوازه بیشتر او شده بود.

می گویند دست های سبک داشت و زخم سنت کردن او در مدت سه روز خوب میشد، کودکان دیروز که جوانان رشید امروز، قصه گنجشک او را خوب بیاد دارند.

قصه که هر کودک ده ولسوالی و ولایت و مرکز... بیاد دارند و می گویند خلیفه رازو اول ما ره دلاسا می کرد و مثل گوسفند می خواباند و بعد با هزار نیرنگ و چل و ول به ما توله رانشان داد و سپس یک نی و تیغ را از بکس دلایلی خود کشید و به ما گفت اونه گنجشک و بعد چیغ بلند می زدیم و نفهمیدیم که چه گپ شد و چند روز چاک چاک راه می رفتیم.

بهر صورت کسانی که عروسی کرده اند از غذاهای اوتعریف می کنند و به همه توصیه می کنند که غیر از خلیفه رازو کسی دیگر را نیاورند، قابلی و پلو و سبزی و گوشت و... و صد رقم غذای سفارشی ره طوری می پزه که کلکایتی کتش می خوری ...

باز آشپزی و دلایلی باعث شهرت او نشده بلکه اوسرکل منطقه و ولسوالی و ولایت و... را کل کده و هیچ کسی نیست که در زیر تیغ او یکی دوبار زخمی نشده باشد.

داورماناي که فیزیوتراپی نبود و کسی نمی دانست ، فیزیوتراپی چیست، همین دلاک ما دحام های بگرام و پروان و کابل کیسه مالی و ماساژمی داد که درمان تمام درد های کمردردی و گردن دردی و فلج و مشکلات دیگر فقراتی بود؟!!

خلیفه رازوبا وجودی که روانشناسی رانخوانده است درزمان دلاکی و تیارکردن موی ویا تراشیدن ریش مطابق سن افراد صحبت می کرد. برای نسل جوان قصه کاکه ها ره و برای نسل میان سال از صداقت و راستی وامانت داری و برای کهن سالان ازدیانت و آخرت و روز جزا صحبت می کرد. بهر صورت اومی دانست که به کودکان وجوانان و میان سالان و پیران چطور صحبت کند که در زیر تیغ او آرامش احساس نماید و به گفته کلانا صدایش نبراید، اما گاهی در زمان صحبت کردن یکی دو جایی مشتری را زخمی می کرد؟!!

یکی از قدیمی ها می گوید که خلیفه رازو وقتی قصه جنگ مجاهدین و روس ها ره می کرد، چند بار صورتم را با تیغش برید و خونی کرد و پخته گذاشت در آخرین بار گفتم خلیفه رازو نصف رویمه پخته کاشی بان که نصف دیگیشه شفتل بکارم ...

اما مرد زیرک و کار آزموده فامید و دیگر با احتیاط عمل می کرد و هیچ وقت رویم را زخمی نکرد.

بهر صورت از خلیفه رازو هر چه تعریف کنیم کم است و از هزاران هنر یکیشنه نکته ایم .

اگر از کارنامه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی او بشنوید انگشت به دهن می گذارید و می فهمید که خلیفه رازو نه تنها خلیفه خوب، بلکه آشپز خوب، دلاک خوب، هنرمند خوب، سیاستمدار خوب و یک فرهنگی به تمام معنا بود.

یادم است در زمان انتخابات ریاست جمهوری خلیفه رازو تبلیغات وسیعی را راه اندازی کرد و گفت رهبر ملت کسی باشد که از درد های دل آنها با خبر باشد. او هم مثل دیگران خود را کاندید کرد و ده هزار کارت از مردم جمع آوری نمود و در لیست کاندیدان خود را شامل نمود.

درپنج ده رباط و ولایت پروان و دیگر مناطق عکس او به چشم می خورد و همه او را تحسین می کردند، جوانان می گفتند بیشک خلیفه رازو و میان سالان از هزاران هنراو صحبت می کردند.

مردم می گفتند خلیفه رازو خیرش درخوشی و غم به همه رسیده و حتی کسانی که در زیر تیغ او زخمی شده اند از صحبت های شیرین او می گفتند و اکثریت قصه کنجشکک بیادشان می آمد و می گفتند، آدم خوبی است خیرش به همه رسیده است.

انتخابات خلاص شد و خلیفه رازو رای نگرفت و به همه می گفت که تقرب در انتخابات باعث شد که من رییس جمهور نشوم، اما در انتخابات پارلمان خود را کاندید می کنم .

بالاخره انتخابات پارلمان رسید و خلیفه رازو هم خود را کاندید کرد اما این بار هم رای نیامد، باز هم به مردم قصه می کرد که چگونه در انتخابات تقرب شد .

این بار بسیار عصبانی بود و راه بگرام کابل و کابل پروان را بست و به همه جوانان گفت تا رای واقعی مردم هویدا نگردد و من در مجلس نروم شما نگذارید که حتی یک موتر از این سرک تیر شود.

بهر صورت نیروهای پلیس وارد صحنه شدند و مردم را پراکنده کردند و نگذاشتند مردم بیشتر از این صدمه ببینند و به خلیفه رازو هم گفتند که این کار شما درست نیست شما می خواستید نماینده مردم شوید و مردم به شما رای می داد تا مشکلات شان حل شود نه اینکه راه گیری کنید و هزار مشکل هم به مردم خلق کنید.

ای مردم بیچاره کارداره، مریض داره و هزار مشکلات، بستن راه فایده ندارد بروید مشکل خود را با کمیسیون شکایات حل کنید.

خلیفه رازو دست از مبارزات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی برداشت، این بار دست به ابتکار تازه بی زد .

او می گفت اگر من یک تلویزیون می داشتم رای من بیشتر از همه بود و ی اعتقاد داشت که تبلیغات تلویزیونی اثر گذار است و تلویزیون های کابل برای او وقت ندادند و حتی یک بار با او مصاحبه نکردند، حتی در میزهای گرد سیاسی هم

از اودعوت نشده است او با عصیانیت می گفت که اگر وجدان سالم می داشتند در یک گوشه چای خانه می تانستم کارخوده بکنم.

بهر صورت به عقیده او تنها راه حل ایجاد یک تلویزیون فراگیر و فرامی با در نظر داشت اصل بی طرفی و ابتکار عمل در همه عرصه ها بود.

یادم است زمانی که به ده رفته بودم، دروازه قلا تک تک شد وقتی دروازه را باز کردم، دیدم خلیفه رازواست بادیدن من خندید و گفت اینکه می آیی و ما ره خبر نمی کنی.

گفتم خوش آمدی، آمد و گفت باش که بسیار کپا کنت دارم، گفتم بیا بشین... زیر چیله ششتم و چند خوشه انگور حسینی و منوقه ره ده جوی ششتم و هردو شروع کردیم بخوردن ..

گفتم بگو چه گپاس ... گفت خبرداری که تلویزیون جور می کنم ... از تعجب می خواستم شاخ بکنم، گفتم او آدم تلویزیون ساختن کار هر کس نیست ... یک کار تخصصی است هر کس نمی تانه پیش بره ...

گفت فکر شه نکو مه کل کاره درست کدیم، اوتوکه توفکر می کنی نیست گفتم مه بیست سال است که د تلویزیون کار می کنم مشکلات زیاد داره، اداره و منجمت و تخصص و استعداد می خایه ...

گفت مه همراه صد نفر مشوره کدیم انشاالله مشکل حل می شه و تلویزیون ما مقام اوله د کشور می گیره باز صد تلویزیون جور شده کدماش تخصص داره و زورنالیزمه خنده، ملا، دوکاندار، لبلبو فروش یخ او فروش جور کردن مه چطو نمی تانم.

قوٹی نصوار شه کشید و د آیینه پشت قوٹی چند دفعه خوده قواره کد و دندانی زردو سبز شه نشان داد و گفت ...

مه کل کاره درست کدیم بیاد رزادیم که د آمریکا ست با خارجی ها صحبت کده او ون کلان از خارجی ها گرفته و مشکل مالیش حل است ...

چهار نفر لتیره ودانگه بی پیدا کدیم که سرکل پرزه گویا ولچکای تلویزیون ها ره خشک کل می کنه ...

روزی که ساعت خیله خندی بالای کلانا می تانه ما ره مطرح بسازه، نه ریسه آرام می مانیم و نه وزیر و دولت و کلانای مملکت ...

گفتم تلویزیونها باید برنامه های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی داشته باشد تو نمی تانی .

گفت : بیدارای تلویزیونها کی گفتگوی سرپلوان داشتند، کی دجلال آباد و قندوز و بغلان رفتند که نظرمردمه بگیرند، تلویزیون های کابل اس کل سیاست مدارایش کابلی و گفتگوی کابلی ها و مردم ولایات هیچ سهمی ندارند بازما گفتارسرپلوان می داشته باشیم از مردم می پرسیم که حکومت داری چیست و نظرات و مشکلات مردم از منطقیشان می گیریم.

پرگرام آشپزخانه دیدی یک روز نشد که کلوی قرچه پخته کنن یا دیگ سنگی ره نمایش بتن، شوروا ده کاسی سفالی مزه می ته، انشالله می ریم ده استالف و یک برنامه آشپزی جور می کنیم و از غذاهای وطنی صحبت می کنیم، چاینکی استالف، کوفته گنجشک، شوله غوربندی و

دیدم طرح های جدید داره، می فامه که چه خوش مردم می آید ...
او ادامه داد و گفت: مه سرکل منطقه حتی ولایت و مرکز کل کدیم و سرکشورهای منطقه ره ام بخاطر دخالت های شان خشک کل می کنم، اگه پرسیدند که چرا خشک کل می کنی می گم آب هیرمند قطع شده ...
گفتم تلویزیون بودجه کافی می خایه حداقل باید پول زیاد داشته باشی تا سه چهارسال مشکل اقتصادی نداشته باشی ...

قاه قاه خندید و گفت مه 50 سال است که دلاکی می کنم، انشالله پس انداز سه چهارساله ره دارم و درکناراین پس انداز فنی که بیدرزاده از آمریکا روان می کنه کفایت می کنه ...

بازمه مثل تلویزیون های دگه نیستم که د نصف راه افغان چانس و دوکان جورکنم ... دیدم راستی فکر همه چیزه کده وخیلی از مشکلات را د نظرگرفته ...
گفتم بیننده گان تلویزیون شبکه هایی را می بینند که قابل قبول باشد ... بازهم خندید و گفت ما دو نوع بیننده داریم منفی و مثبت

شبکه هایی بیشتربیننده دارد که منفی فکر می کند و برنامه های منفی را نمایش می دهند حتی از دایره ادب و اخلاق خارج می شود.

بیا در زادیم گفته که ما فنه بخاطر خارج شدن از جاده ادب و اخلاق گرفتیم، ما آزادی زن را به نمایش می گذاریم و فلم هایی را پخش می کنیم که زن احساس آزادی کنه و آزادی را بپذیرد .
 طور مثال آهنگ ایرانی که می گوید :

ای خاتم های دموکرات

کردند قیامت

ای روز بروز دامنشان

می ره بالا تر

اگر اگرمهلت بدن

تا وقت مردن

ببینی مینی ژوب رسید

در بیخ گردن

را می گذاریم تا زن ها درک خوب از آزادی داشته باشند و مینی ژوب شان در بیخ گردن برسد ویا فلمهایی را می گذاریم که هر مرد با ده دختر دوست وهر زن با ده مرد رابطه داشته باشد و ازدواج و زناشویی و حلال و حرام ارزش خوده از دست بته

ما می خواهیم نسبت به دیگر تلویزیون ها تفاوت داشته باشیم و مطابق ذوق منفی برنامه تهیه کنیم ...

فلمهای فرانسوی و آمریکایی و غربی و فرهنگ غرب و آداب و رسوم غربی را بیشتر نمایش بدهیم .

ای یک طرف قضیه است باز در کنار آن آداب و رسوم و عنعنات و برنامه های وطنی را نیز از یاد نمی بریم .

آخر ما بیطرف هستیم باید آن طرف و این طرف را در نظر بگیریم ...؟!!

دیدم ای دلاک یک آدم خارق العاده است، یک آدم بی نظیرو واقعا افتخار کردم به دلاک منطقه خود ...

از تمام وجود او ابتکار، خلاقیات، منجمت و مدیریت می بارد و توان هر کاری را دارد ...

گفتم: در بخش فنی چطور مشکله حل می سازی او خندید و گفت:

وقتي پیسه داشتیم صد انجینیرو شاعر وادیب و بزرگ خریده می شود، پیسه کلید حل تمام مشکلات است ...

با پیسه رهبر می شی، با پیسه وکیل می شی، با پیسه رییس جمهوری می شی و بالاخره وزیر رییس و مدیر و ... با پیسه می شی ...

در مورد برنامه های فرهنگی پرسیدم و ایشان گفتند که کار مشکلی نیست ما در بخش شعر شعریه را رواج می دهیم طور مثال یکی از شاعران خوب منطقه رباط ما شعریه می گوید و از او دعوت می کنیم در مورد شعر خود صحبت کند .

یکی از شعرهای او به یادم است :

سرقیل چنارشش دانه گاومیش
چرا نانه به نانویی نبردی
و یا

سرقالین دوتا گلپی روان است چرا شفتل سر را دیونکشتی

این شعرها از یک طرف باعث خنده بیننده گان می شود و از طرف دیگر شاعر خوب کسی است که آسمان را با ریسمان ببندد و کلمات را به هم پیوند دهد ... دیدم رازوی دلاک ما حتی هنرمند هم است ...

گفتم خلیفه رازوای همه کمال را از کجا یاد گرفتی ...

گفت : رهبری ملت مشکل است باید در همه زمینه ها معلومات داشته باشم از تاک انگور گرفته تا شعر و قصه و داستان ...

باز مه خوده دریاست جمهوری کاندید می کنم، گرچه دریاست جمهوری قبلی تعدادی مرا خراب کردند و به گفته خودشان جراح و یا داکتران جراح بودند و حتی سنت کدن شان به شیوه مدرن و یا داکتری بود، اما هنوز هم اگر رای گیری شود تعداد زیاد کودکان را نزد من می آورند و هنوز هم نی و تیغ من کاربرد بیشتری دارد.

بهر صورت تلاش من بخاطر بدست گرفتن قدرت سیاسی کشور است و می خواهم رهبر این ملت شوم.

گفتم نام تلویزیونه چه می مانی ؟ گفت : نیستان

دلیلش را پرسیدم گفت من بیشترین درآمد از نی بوده و کودکان و نو جوانان و حتی میان سالان از نی و تیغ من خاطره دارند ؟!

دیدم نام با مسماست و یک رانت خوب هم دارد هم ادبی و هم سیاسی و هم عرفانی و هم خاطره برای کودکان و جوانان و نوجوانان ...

گفتم خوب است... در آخر حتی خودم نوق زده شدم و خواستم که از تلویزیونی که در آن کار می کنم استعفا دهم و در تلویزیون خلیفه رازوکار نمایم ... گفتم خلیفه رازو جایگاه من در تلویزیون تو کجاست؟

گفت: تو در قلب من جای داری اگر من و تو سنت و مدرنیته با هم یکجا شویم جهان را تسخیر می کنیم؟!!

بیننده گان ما در سراسر جهان بیشتر می شود و شاید در جهان تلویزیون ما اول نمره شود فقط اگر من و تو مدیر و معاون شویم یکی سنتی فکر کند؟! و سنت کردن را بداند و دیگر مدرن فکر نماید و آزادی را به مرد و زن بیاموزد هم حلوا و هم خرما ...

حالا هر دو در یک شبکه کار می کنیم او مدیر مسئول و صاحب امتیاز و گرداننده شبکه تلویزیونی نیستان و من معاون او و بدین طریق تلویزیونی را ایجاد کردیم که هم سنت و هم مدرنیته در آن در نظر گرفته شده است و با دنیای اسلام و غرب موافق است نه خارجی ها سرو صدا می کنند و نه داخلی ها و منافع هر دو در نظر گرفته شده است، گاه از کاسه کوفته کلوی و شوله غوربندی و گاه از دموکراسی نیم بند غربی صحبت می نمایم و بدین طریق همه را راضی نگه میداریم ...

1- پخش از طریق تلویزیون ملی افغانستان

رهبرقارون صفت

مردمعیوب و مجاهد و وامانده و بی روزی و درمانده و دوراز رهبر خویش مانده از همه جا رانده و بی دعوت و ناخوانده آمد به درخانه رهبرقارون صفت و صاحب بسی ثروت و دارایی و کلداری و ریل و روبل و دالروین و پیزو و فرانک و یورو و خدم و حشم و موتریس والا و تیروتفنگ و زرو پول و پله و مالک جبهه ی ملک بدخشان که نیازی بستاندورهدازناداری و آواره گی و فقر و پس از یک دوسه تعظیم بگفتا که پروفیسور شنیدیم که تو یکی مردبزرگی و روفی و رحیمی و حلیمی و حکیمی و هوادار معیوبین و شهدا و معلولینی و دوستار مجاهدینی نه خسیسی و نه لثیمی نه چون دیگران شیطان رجیمی زکرم کوه عظیمی که در ملک وزیر اکبر خان مقیمی .

بکن الحال به این معیوب مجاهد ز بار و بونه جبهه خویش کم و بیش عطایی که فراهم بکنم خورد و خوراک و برم قوت و غذایی و طعامی به عائله خویش از این موهبت و لطف و عنایت بکنم شکر خدا را .

رهبرقارون صفت زره مهر و عطوفت ز سر لطف و محبت پی امداد و کمک خاتم انگشتی خویش که در اصل نداشت نگینی و نبودش به یک پول بی قیمت و ناچیز بهایی و نیارزید به یک سکه ناقابل و بی ارزش و بی قدر بهایی

داد به آن مجاهد افسرده و واخورده و دل مرده و گفت که به پاداش جهادت بخشش و انفاق بکن در حق من بذل دعایی و بگو تا که خداوند مرا رهبر این ملک کند و صاحب بس مکنت و ریاست و حاکم صد شهر کند

وازمهرمت خویش بهرورو بلکه دعای تواجابت شود و من یک بار دیگر حاکم ملک بدخشان و رهبر این قوم شوم .

پس از این خصلت مردانه که در حق تو کردم ببرم اجر فراوان و شب آسوده و خوشحال چویک مرغ سبکبال به بستر روم و سربنهم بر بالین زرین و ببینم ثمر و میوه این لطف و سخا را .

مرد معیوب و مجاهد پی این عمل خیر و تادست دعا جانب دادار بر آورد و بگفتا که خدایا تو بر این رهبر خوش قلب و خوش نیت به جهنم ده تو پاداش خانه بی سقف و ستونی بنما لطف که این خانه بی سقف پر از آتش شود مسکن او گوشه نارشود مامن او .

زین سخن و گفته و این طرز دعا رهبر تاجر صفت به غضب آمد و با خشم و تشتر گفت که ای مرد ک معیوب و وامانده و درمانده این چه دعایی بود اندر پی این بذل و سخا و کرم که تو در حق ما کردی .

آخراین خانه بی بی سقف و ستون چه سود مرا و فایده اش چیست ؟
چه میدش که مرآن خانه به فردوس همی بود و سقف همی داشت و خانه با عطر و صفا بود و گلزار همی بود .

مرد معیوب به جواب او همی گفت که اگر خاتم انگشتی هدیه سرکار نگین داشت و این ملک چو گلزار همی بود وین همه پول و پله و دینار و خدم و حشم از بیت المال نمی بود و جهاد ما در نزد شما عزیز همی بود یا که مردم این شهر در خون فتنه تو گرفتار نمی بود .

یقین خانه توبه فردوس همی بود و سقف همی داشت و الا حال در این قضیه بسی نکته نهفته است بدین صورت و این لحن که هرگاه تو خواهی به شهید و معیوب و مجاهد بخشش و انفاق کنی بذل به اتمام بکن ده حق شان و سرمایه تو که نیست از تو به ایشان دهی پس و بکن در حق شان بذل به اتمام و به اکرام تا روز جزا دهد اجر فراوان شما را انشاالله ...

1- آئینه روز - سال سوم شماره 15 - 27 دلو سال 1387

فتح خان نابغه

کشورما سحروجادوشده است؟!!

همین دیروز بود که فتح خان نابغه، جادوگرو تومارنویس از پوست انداختن کشورما بعد از حمله مغل صحبت می کرد .

او می گفت: بعد از حمله مغل کشورما تجزیه شد و ایران و هند و پاکستان و کشورهای آسیای میانه از ما جدا شدند و از گوشت، پوست و استخوان آریانای کبیر و خراسان بزرگ فقط پوست به ما ماند که دمش د چین و سرش د ایران فعلی است.

باز جالب تر اینکه کشورهای جدا شده حاتم بیک هم شده اند و دست درازی دکشورما می کنند؟!!

گفتم چه دلایلی باعث پارچه پارچه شدن امپراطوری ما شده و از او امپراطوری بزرگ کشور فلاکت زده، ضعیف و ناتوان به ما رسیده است. گفت بیادرجان، سحروجادو کار شده کده، کشورما جادوشده جادو... می فامی جادوشده جادو...

ای خارجی ها چند صد سال است که ماره جادو کدن، باز جادوی چشم سوزها و چشم آبی ها بسیار خطرناک اس خطرناک . قدرت سحروجادوره مه می فامم شما نمی فامین .

او گفت: ای کپاره مه از خشتک خود بیرون نکدیم ، هموطوری که داماد بیچاره ره بسته می کنن کشورما رام خدا نترس ها بسته کدن .

دیروزمغل ها وانگلیس ها وهندي ها و روس ها انترمنترشانه سرما مي خواندن وحالا قوم سفیدو سرخ وزرد وسیاه ماره سحروجادو کده ... گیج شده بودم و از گپ هاي او هیچ چیز نمی فامیدم .

گفتم : مي تاني ثابت کنی ؟

گفت : باش پیش روی تو فال می بینم تا برت ثابت شود که کشورما سحر و جادو شده و خارجی ها انترمنترشانه سرماخواندن .

یک جوړه بجله انداخت به زمین وگفت اسب اما بدبختانه خرآمد ؟!

گفت دیدی اگه اسب می آمد ما می تازیدیم و جهان را تسخیرمی کردیم و به سرعت ازکشورهاي دیگرپیش می رفتیم و دردنيای تمدن وترقي و تکنالوژی یکه تازمی بودیم اما دیدی که خرآمد و ای به این مانا است که ما خرشدیم وماره اگه اوش بگوین ایستاده می شیم و اگه اخ بگوین به پیش می ریم وجالب اینجاست که روز صد قمچین هم می خوریم وازهمه جالب تراینکه کاه و جوهیم به ما نمیتن وهمه به مرض سوء تغذیه گرفتارشدیم ؟!

اونا فقط خرسواری می کنن وما وظیفه داریم که باریهود و گبرو ترسا و مجوسه ببریم .

دیدم که نابغه راست می گه و باورم شد که سحروجادوکارشه کده وتاثیر بس بزرگی در زنده گی ما دارد و ماجادوشدیم و افسون !!

او ادامه داد و گفت: اگه به مه اجازه بتن کاری می کنم که رییس رنسا و وزیروزار عظمت و بزرگی کشورما را دوباره بدست بیارند!!

گفتم خدا خیرت بته، کارخیراست، مردم ازبدبختی نجات پیدا می کنند بازوطن حیثیت مادره داره وخدمت به مادر فرض است ومادرحقی دارد به گردن ما، حقی بس بزرگ

قوטי گکشه کشید ، اول دآینه چند بار خود را دید دپشت قوטי با سیلی زد و بعد از آن کمی نصورابه دوانگشت گرفت و دربین دندان و لبش گذاشت و گفت:

چرا وقت کیانیان، کوشانیان، سامانیان، صفاریان، فوشنجیان وغزنویان حکومت داران ما هم طلا و جواهرداشتند و هم قدرت و زور.

راست می گفت مره به فکرانداخت و پیش خود فکر کردم راستی چرا داوزمانا ای گپا نبود، فلسفه، نجوم، فقه، ریاضی، ستاره شناسی، طب، دانش و علم از کشورما به کشورهای دیگرصادرمی شد و حالا ما وارد کننده هستیم؟!!

گفتم فتح خان راست می گئی، د اوزمانا زور و زر و علم و دانش و سیاست و کیاست داشتیم و حالا چرا این همه از کشورما روی برتافته است؟! تف دانی گکشه گرفت و نصورشه تف کد و گفت عجله نکو مه دلیشه می گم.

دراوزمانا جد بزرگوارم مبین خان قرچه مشاورسلطان محمود بود، او دررد سحر و جادو و مترشهرت زیادی داشت یکصدو بیست کتاب درمورد طلسمات و رد جادوونوشته بود و هروقت می دید که اوضاع قمردرعقرب است جادووسحر و طلسمه رد می کرد .

ازطرفی مسلمانی مردم زیاد بود، بچه های ما دسکو و بیتل و تکنوو دانسر و کاکلی نبودند و مرد زن شناخته می شد و مردها زلفان درازو زن ها زلفان کوتاه نداشتند.

مرض و سواس و طلاق و ایدز و ریزش مرغی اصلا وجود نداشت، مردم به دین و راستی اعتقاد داشتند و بخاطر خدا تا آخردنیاره هم فتح می کردند؟! روی طالع شاه هرروز دیده می شد آگه از طلسمات و سحر و جادو و منتر چیزیی به نظرمی رسید فوراً رد سحر و جادو و طلسمات نوشته می شد و هزاران سیراسفند و بوریو و گلپرود می شد تا چشم کافرها بترقه. اما حالا این گپا ره تکنولوژی و کمپیوترخورده و وطنداران ماعقیده به سحر و جادو ندارند .

حتی یک جادوگرما از دست کوهدامنی و تلویزیون امروز روزندارند و به هزار سوراخ و سمبه پت می شوند که چهره شان افشا نشود . گفتم مشکل است باورکردنش که کشورما ره سحر و جادو پارچه پارچه کده آخرچطور باورکنیم؟!!

گفت نمی بینی بزرگای مملکت ما از خود اراده ندارند، دونهای خارجی حتی اجازه کوپون توزیع کردن را به ایشان نداده و قدرت اراده و صلاحیت به دست چند موی زردوچشم سوز وچشم آبیست!؟

زنا مرد شده و مردا زن، حقوق بشرننی اولادهاره سرما شیرکده، راستی راستی باورم شد که جادو و جمبل کارشه می کنه، جادومی تانه غیرت ناموسی ره بگیرد، جادومی تانه کشوره بدبخت کنه، جادومی تانه زنه مرد و مرده زن بسازه و می ترسیدم از روزی که ای بی غیرت ها کاری کنند که مردا سال یک بچه و دختر بزايد!؟

دورچی میری همی نزدیک بچه خلیفه بدره ره طلسم کردندو بیچاره دروزعروسی بسته شد و هفت سال نتانست زن داری کنه و از خجالت پیش خویش و قوم و خسرخیل و حتی پیش زن خجالت بود. گفتم فتح جان خلص کلام راه و چاره چیست؟

گفت عجله نکو می گم می گم مره به بردی گفتن بان باز نصوارشه انداخت و با لهجه نصواری ها گفت اگه شما روزنامه چی ها و خبرنگارا سحر جادوی مرده چاپ کنین و به رییس رنسا و وزیر وزرا و سه قوه بگویند که چاره کاررد سحر جادوس ورد سحر و جادو می تانه کشوره از بدبختی نجات بته باز مشکل حل میشه و دیگر مردم از بدبختی و فقر و تنگدستی و گدایی نجات پیدا می کنه و بعد از این مردم ما سربلند، قدر است مثل چنار راه می رن، شف لنگی کلانای ما حفظ می شه و ما سره کل دنیا می شیم.

گفتم باشه رد سحر جادویته بتی که چاپ کنم. گفت: باید هفت پوش به رنگ چشم دشمن شود و مسئولین سه قوه آنرا به سردروازه خوب آویزان کنند و از همه مهمتر اینکه باید بالای دروازه ارگ ریاست جمهوری نیز یکی از آن بسته شود.

او گفت: جلد اولش باید سفید به رنگ چشم سفید پوستان یهود، جلد دومش سیاه به رنگ پوست کاکاسیاه آمریکا و جلد سومش زرد به رنگ پوست کوریایی ها و جلد چهارمش به رنگ سرخ سرخپوستان و جلد

پنجمش سوز به رنگ چشمان آلمانی ها و فرانسوی ها و انگلیس ها و جلد آخرش بی رنگ به بیرنگی حکومت ایران دوخته شود .
او گفت : اینه ای تو ای سحروجادو و طلسم مه که می تانه مردم را خوشبخت نماید.

وقتی سحروجادوره گرفتم در آن نوشته شده بود:

به نام خداوند نجات دهنده دیوان و پریان
قل قل سرجهان، قل قل کل جهان، قل قل یکصد و هشتاد کشورجهان.

بسم الله زمین و آسمان، عرش و سما ، لوح و قلم .

بسم الله زنان، بسم الله مردان، بسم الله ساحران، بسم الله جنیان، بسم الله پریان، بسم الله دیوان و بسم الله تاحصرت رب العالمین .

باطل می کنم به نام پروردگار سحروجادوی که دراول ماه، وسط ماه و آخرماه و اول سال وسط سال و آخرسال نوشته شده باشد .

باطل می کنم جادویی که درخشتک آریل شارون است، باطل می کنم سحر و جادویی که درایزاربند اوپاما، تونی بیلر و خامنه یی و همه رهبران دنیاست.

باطل می کنم طلسمات جنیان، پریان، ساحران، جادوگران، مردان و زنان بدکاره افسون گر و فمینست را ...

باطل می کنم سحروجادوی دموکراتها، کمونیست ها، ماویست ها، چپی ها و راستی ها را ...

باطل می کنم جادویی که درس در حقوق بشر و سازمان های سیاه و سفید و اکسا و اکفا و دام فاست.

به حق پروردگار و فرمان خدای عزوجل و به حق آدم و حوا، هابیل و قابیل و شیست و ادیس و نوح و ذکریا و یوسف و یونس و یوشع و صالح و ادیس و موسی و عیسی و به حق یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و پیغمبرزاده گان .

باطل می کنم تمام سحروجادوی که باعث می شود غیرت دینی و ناموسی و وطنی از ما گرفته شود و پایبندی مارا به استقلال و وحدت و باهمی کم سازد.

پف به حق پروردگار شف لنګي ما بلند و مردمان ما آزاد و مستقل و
امپراطوري گذشته ما برقرار باد .

1- آيينه روز - سال دوم - شماره ششم 20 جوزاي سال 1385

خلیفه واشنگتن خلیفه کابل می شود

شنیدستم که واشنگتن راسیاستی بود کران تا کران و دهکده جهانش نام گزارده بودو شاهان عرب و عجم و فرهنگ را جیره دادي و بسوي دهکده شان فرستادي و صندوق هاي راي گزاردي تاامت مسلم و غیرمسلم در آن صندوق راي خویش گزارن و خلیفه ها ساختي تا کارسیاست و کیاست رونق گرفتي .

ازقضاشاه فرهنگستان رعيتي يافتي صاف و ستره و تراشیده که خلیفه (دلاک) ایشان بودي وریش ایشان تراشیدي و صورت ایشان را نیوازي و صدبارقربان گفتي و دست درموي ژولیده ایشان کشیدي تاشاه جهان رادرنزد اهل سیاست وکیاست دهکده شکوه و عظمت و منزلتي باشد عظیم.

شاه فرهنگستان رااین تملق خوش آمدی و دست نوازش پرسرایشان کشیدي وگفتي فردا نزد ما آيي تا ترا ازایشان معزول دارم و خلیفه مسلمین کشورتان گردانم وراه سیاست و کیاست آشکارسازم. شیخ تراشیده براصل سخن واقف گشتي ودانستی که این خلیفه با آن خلیفه فرقي دارد بس بزرگ پس درنگ نکردي و نزدارباب رفتي و ده بار دولا سه لا شدي و تعظیم و تکریم کردي و صد بارقربان گفتي وبا صدای بلند گفتي شاه فرهنگستان را عمري درازباد !

شاه برایشان نیم گاهی کردی و اشارت نمودی و گفتی درکنار من آی تادست نوازش برریش تراشیده توکشم و ترا به آنجا فرستم که افغانستان نام نهادی و خلافت آنجا بتوسپارم.

شاه دست نوازش برایشان کشیدی وایشان را در بغل گرفتی و به ایشان گفتی: سخنان من شنو و عهد ببند که پاس نمک بداری و هیچگاه نمکدان نشکنی و تازنده یی برقول خویش استوار باشی و ما را تعظیم و تکریم نمایی و برخلق خویش گویی که ما را کمالیست و جمالیست و هیچ شاه را چنین عظمتی نشاید.

گراز راه بدرآیی ترامجنون خوانیم و گویم کارمجنون راسامانی نیست و ترا به طویله فرستیم تا نظافت چارپایان کنی و هیچ گاه زمان نیابی که به کار خلق پردازي.

ایشان سر تعظیم فرود آوردی و گفتی شاها سوگند که پاس نمک بدارم و هیچگاه نمکدان نشکنم و تازنده ام برخوان شما باشم که بهتر از خوان شما درجهان نباشد.

پس شاه ایشان را نزد بانویی فرستادی رایس نام تا به او درس سیاست و کیاست و رفتار زنانه و مردانه یاددهاد و بداند آنچه درقبل ندانسته بود.

پس غسل تمعید نمودی و ترک قاعده بغدادی کردی درمکتب رایس قاعده رایسی آموختی و دررزم و بزم مهارت تام یافتی .

آنگاه رو به شاه کردی و گفتی شاهانچه ندانستمي دانستمي؟!!

پس خلعت فرنگ که دریشیش نام بود پوشیدی و طنابی (نکتایی) بر گردن آویختی و گفتی شاها من آن کنم که توخواهی و چنان خلیفه باشم که تودانی و صورت کشورخویش بتراشم و صاف و ستره کنم و براندام موزونش خلعتی پوشم چون فرنگ و برزنان دستوردهم تا خلعت مردانه پوشند و بر مردان دستوردهم تا لباس زیبای فرنگ پوشند و برخلیفه گان دستوردهم تاموی کوتاه برزنان و گیسوی دراز و زلف قلاچ قلاچ بر مردان دهند.

شاه فرنگستان وی رابه زادگاه شان فرستادی و برانتخابات راه انداختی و براحزاب چپ و راست، شمال و جنوب، متوازن و غیر متوازن، با دستار و

بی دستار، دموکرات و غیردموکرات و چپی و راستی، سنتی و غیرسنتی، ملی و غیرملی، اسلامی و غیراسلامی و برجنبش های خلفی و غیرخلفی و جمهوری خواه و غیرجمهوری خواه و کمونیست و غیرکمونیست نامه فرستادی و گفتی:

از شاه فرنگ براحزاب کاسه لیس، چاکرو نوکر و خدمت گزار؟! فوری و محرمانه؟!!

بر شما نوکران و چاکران و کاسه لیسان دستوری باشد فوری و بر شما نگاشته گردد:

اینک خلیفه ما که سرو ریش ما تراشیدی و نیوا برصورت ما زدی و موهای ژولیده ما را سامان و نظم دادی تا ما را در میان تاتار و ترک و عرب و عجم هیبتی باشد بزرگ بسوی شما آید.

تا خطبه به نام ما خواند و بر شما و خلق خدا قاعده رایسی آموزد و بر خلق خدا ترحم نماید و بانوان را برحق شان واقف گرداند و تعلیم دین بپوش ما دهد و منافع ما در نظر گیرد و پا از گلیم خود فراتر نگذارد و نمکدان نشکند و بر تعهد خود استوار باشد و بر بمباران ما افزاید و هیچ گاه انتقاد ننماید و بر تلاشی خانه ها صحنه گذارد و اربابان خود راضی دارد.

پس بدانید و آگاه باشید و هوشیار که ما را در این شهر خلیفه دیگر نیست و ما ایشان را بر شما گماردیم و حکمران کردیم و شما صندوق ها گزارید و رای مردم را در آن ریزید و بر خلق بگویید که رای شفاف همین جاست.

پس بدانید و آگاه باشید که ما گوش سازمان ملل و یونیمو بدست گیریم و بر ایشان گوئیم که "شتردیدی ندیدی" و ایشان از دستور ما سرپیچی نتوان کرد و بر حرف های ما صحنه گزارند و آنچه ما گوئیم ایشان نیز گویند و اعلان دارند که رای شفاف در این جاست و در آخر ایشان را خلیفه شما نماییم.

پس گوش به زنگ باشید و هوشیار و ایشان را حمایت کنید که صلاح کار شما در آن باشد و خلیفه ما را در کابینه سیاسی انواع ریش باشد تراشیده، نتراشیده، پروفیسوری، لنینی، مارکستی، غربی و شرقی، حزب الهی، دراز و کوتاه و حنا دار، با رنگ و بی رنگ، سرخ و سفید و

بروت هایی باشد بزرگ و کوچک، چنگ دار و بی چنگ، لیننی و مارکسستی .

پس به همه دالرو زرفرستادی تا برخدم و حشم و بادریگارد بیفزایند ،آسمان خراشان اعمارکنند وتیزروهایی زره خرنند تاایشان دست نیافتنی گردند و دست دشمن پرایشان نرسد .

آنگاه نوکران وچاکران وکاسه لیسان برسفره دهکده جهانی نشستی وازخوان رنگین شان کباب وشراب نوش جان کردی و همه یک صدا گفتی شاهاعمردراز بادا مرشما را!

همه با خلیفه بیعت کردی و گفتی ما را دراین دهکده بی جهانی حقی است عظیم و چلو صافیست برسر بام و شبکه یست یکصد ام بی .

پس باهم سوگند کردی وگفتی آنچه خلق خدا ازغرب نداند به ایشان آموزیم واسرار دیش آنتن را پرایشان افشا کنیم وراه ابتذال وفساد پرایشان گشاییم وآنچه ارباب گوید همان نماییم .

1- آیینہ روز - سال سوم - شماره 29 دوشنبه 29 حوت 1387

ای موش خرابکار

جاسوس وطن که امروزه دیروز بلکه همه روز ، همه هفته ، همه ماه و همه سال شده آلت دست همسایه ریش دار که با خواسته و میل آن حیل و گرو بی هنرو بی ثمر و بدسیرو خیره سر و خانه برانداز و دغلباز و خونخوار، برد کار خود از پیش ، برین ملت مظلوم زند نیش، کند ظلم بهر آدم درویش ولی این یقین است که پراورسد انواع فرمان از پس پرده فراوان ، بی کم و بی کاست.

آن موش خرابکار کند، آن گفته و دستورات که جز بردن فرمان بزرگان نبود چاره مراورا که ولی امر او گفته چنین کن، نکند پس چه کند؟! راه همین است که هر نامه و هر حکم بدو خوب که از جانب ارباب شود صادر و ابلاغ قابل اجراست؟! خصوصاً آن طرح که در آن بود جنگ زبان و یالین حزب بجنگد با فلان حزب.

این موش خرابکار نگوید این فرمان بود پر عیب و خلا، گرچه به ظاهر زند از روی ریا سنگ به سینه که منم من ، همه جا حامی افراد با دین، دافع

هرفتنه وکین، دامن من پراز مهر و وفا، صلح و صفا، نیست در اندیشه من، دررگ وریشه من جنگ خلاق، زانکه من نماینده بی غل و غش آسمانم؟! به یقین حامی هر پیر و جوانم به قضاوت نه چنانم که دهم حق و حقوق پشت و فارسی یا مثلاً حق فلان قوم به فلان قومو نگذارم رمه آن خلق به بامیان و فرستم همه را به پروان و اگر جا نباشد بفرستم به جماران و چنین کنم کار خویش چه آسان؟!!

زبان من حقگوی شود لال، اگر حرف خطایی به زیان از یک و اوغان ز من یا قدمی به زیان پس و پیش برم یا که کنم کار بدی.

نه ابد، چون ندهم هیچ به دستور کسی گوش، در این مسئله ولی امر اگر باشد و یا آنمرد بروجرد و گرج رض خورد یا که زند جوش، کنم بنده فراموش که در محضر من مسلک من، ایده و برنامه من، نیست تفرقه و جنگ و این حلقه را هیچ نکنم تنگ؟!!

ولی مرد پارسا ز جمع عزیزان برخاست و چنین گفت: که ای موش خرابکار برگرد به تهران بگوین خلق خدا خوب شناسند خوب شناسند حرف حساب خوب ...

1- آیینہ روز - سال چهارم - شماره سوم - سه شنبه 18 حمل 1387

بزک چینی

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکی نبود زیرگنبد کبود یک بزک چینی بود که سه چوچه نازنین به نام های چپی گک، راستی گک و دموکراتک داشت.

بزک چینی دیک انجوي خارجی کار می کد، دفتری که کودکان نداشت و نمی توانست چوچه های بزک چینی را نگهداری کند به همین دلیل بزک چینی مجبور بود کودکان نازنین خود را تنها بماند و هر روز برایشان نصیحت کند تا آسیبی برایشان نرسد.

با وجود اینکه در جنگل تعداد زیادی از حیوانات زنده گی می کردند بزک چینی فقط از یک حیوان می ترسید و فکر می کرد که در کمین کودکان نازنین اوست و هر وقت می خواهد آنها را بخورد.

به همین دلیل به جگر گوشه های خود همیشه نصیحت می کرد و می گفت چپی گک مه، راستی گک مه و دموکراتک مه هر وقت مه دفتر رفتم به فکر خود باشید و به هیچ کس دروازه ره واز نکنید.

چپی گک، راستی گک و دموکراتک با شوراندن سرخود می گفتند خوب مادر جان، ولی بزک چینی آرام نمی گرفت و همیشه دلش نارام بود، گویا می دانست که گرگ تیزدندانی که در غرب جنگل زنده گی می کند خطرناک است و با حيله هاي مختلف می خواهد کودکانش را بخورد.

بزک چینی هر روز سه بار این مسئله را تکرار می کرد و می گفت: چپی گک مه، راستی گک مه، دموکراتک مه یادتان باشد که گرگ همسایه خطرناک است یک وقت نشه که دروازه ره واز کنید.

هرسه کودک نازنین با صدای طفلانه خود می گفتند خوب مادر دروازه ره واز نمی کنیم.

دموکراتک که از همه هوشیار تر بود مادر را مطمئن می ساخت و می گفت برو مادر جان آرام کارته کو مه دروازه ره به هیچ کس واز نمی کنم. مادر بیشتر از همه به دموکراتک اطمینان داشت و می دانست که دموکراتک هوشیار است و پوست دشمنه د چرم گری می شناسد.

بعد از نصیحت و وصیت بزک چینی می رفت به انجو و با خاطر آرام کارشه می کرد. گرگ همسایه که بسیار هوشیار و تیز بود هر روز در کمین می بود تا بزک چینی به دفتر بره واز این فرصت استفاده کرده چپی گک، راستی گک و دموکراتک یک لقمه خام کنه...

وقتی بزک چینی به دفتر رفت گرگ همسایه با خاطر آرام و بدون دغدغه آمد و آهسته دروازه بزک چینی تک تک زد و با صدای بلند گفت: چپی گک مه، راستی گک مه، دموکراتک مه ببینین کی آمده دروازه ره واز کنین...

چپی گک، راستی گک و دموکراتک وقتی صدای در را شنیدند با تعجب یکی به طرف دیگه سیل کدن و گفتن مادر ما چطور زود آمد همین حالا رفته چرا باز گشت.

با صدای بلند گفتند کی هستی چه می خواهی؟ گرگ صدای خود را مثل صدای بزک چینی کرد و گفت چپی گک مه، راستی گک مه، دموکراتک مه منم مامان شما! مامانی دروازه واز کنین! چپی گک خندید و گفت چرا پس آمدی تو که گفتی دفتر می رم؟

گرگ همسایه گفت مامان جان از دفتر رخصت گرفتم دروازه ره واز کنین چپی گک گفت مه پوست تره دچرم گری می شناسم، توگرگ همسایه هستی آمدی که ما ره بخوری ...

گرگ هرچه خواست آنها را قانع کند نتوانست وبالاخره گفت ازکجا می فامین که مه گرگ همسایه هستم؟

چپی گک خندید و گفت : وقتی ما را صدا کردی و مامانی و مامان گفتی ما فهمیدیم که گرگ همسایه هستی و می خواهی ما ره یک لقمه خام کنی ، گرگ به هوشیاری کودکان بزک چینی آفرین گفت و فهمید که نباید بار دیگر کلمه مامان و مامانی را تکرار کند .

او به حماقت خود خندید و گفت دراین جنگل کسی معنای مامان و مامانی را نمی فهمد و من احمق شدم و این کلمه را بکاربردم و با خود تصمیم گرفتم که بعد ازاین به جای کلمه مامان ومامانی مادر بگویم وبدین طریق اعتماد اولاد های بزک چینی ره جلب کندو درکناراین مسئله باید صبرکند وقبل ازآمدن بزک چینی یعنی نزدیک های شب بیاید تا شک بچه ها برطرف شود.

بزک چینی شب با مهمان خود به خانه آمد و چپی گک، راستی گک و دموکراتک خندیده نزدیک او آمدند و گفتند مادر جان می دانید چه شده ؟ بزک چینی گفت نی کودکای نازنین مه چه شده؟

هرسه با صدای بلند گفتند گرگ همسایه آمده بود و می خواست ما ره یک لقمه خام کنه وما فهمیدیم که گرگ همسایه است ودروازه ره واز نکدیم .

بزک چینی پرسید ازکجا فهمیدید که گرگ همسایه است ؟ هرسه خندیدند وگفتند ما پوستشه دچرم گری می شناسیم گرچه صدای خوده مثل صدای شما ساخته بود، اما گفت مه مامان شما هستم مامانی دروازه ره باز کنین وما فهمیدیم که زبان گرگ با زبان ما فرق می کند و به همین دلیل دروازه ره برش واز نکدیم.

بزک چینی رو به مهمان کردو گفت دیدید که اولاد های نازنین مه جقدرهوشیارهستند.

هر دو خندیدند و چپی گک و راستی گک و دموکراتک جایزه دادند و گفتند آفرین فکرتان باشه که باز بازیتان نتن .

کودکان نازنین هم وعده دادند که دروازه ره به گرگ واز نکنن و مراقب باشند که باز گرگ با حيله و ترفند جدید نیاید .

فرداي آنروز وقتی بزک چینی به انجو رفت بازگرگ همسایه انتظار کشید و نزدیک های شب دروازه بزک چینی ره زد و گفت :

چپی گک مه ، راستی گک مه ، دموکراتک مه دروازه ره واز کنین مه مادرشما هستم ، کودکاي نازنین مه دروازه ره باز کنین .

این بار شباهت زبان گرگ آنقدر به مادرشان بود که چپی گک ، راستی گک و دموکراتک می خواست دروازه ره باز کنن و درهمین اثنا راستی گک با صدای کودکانه خود گفت : باش که از ترق دروازه سیل کنم .

وقتی از ترق دروازه سیل کد گرگ همسایه ره شناخت و هر سه مثل بید شروع کردند به لرزیدن ...

باز گرگ صدا کرد چپی گک مه، راستی گک مه، دموکراتک مه دروازه ره واز کنین مه مادرشما هستم اولاد های نازنین مه مادرشما بزک چینی

...

راستی گک با صدای بلند گفت:

مه پوست تره دچرم گری می شناسم تو گرگ همسایه هستی دروازه ره واز نمی کنیم اگه مادرم ماببیایه با شاخ های تیز خود شکمته پاره می کنه باش که مادرم ببیایه.

گرگ تعجب کرد و پیش خود گفت این پارچه اشتباهی کردیم که دروازه ره باز نکردند.

هر چند کوشش کرد که آنها را فریب دهد نتوانست و بالاخره پرسید از کجا می فامین که مه مادرشما نیستم دروازه ره باز کنین مه مادر شما هستم .

راستی گک این بار خندید و گفت: برو رویته ببین مادرم وقتی دفتر می ره لب سیرین و سرخی و سفیده و سرمه و می کپ می زنه.

مه ازترق دروازه سیل کدم که چیچک های روی تو معلوم می شه و فهمیدم که تو بی سلیقه مادرم نیستی.

مادرم وقت رفتن به انجو خوده بزرگ (آرایش) می کنه و آنقدر با سلیقه است که خوشش می آید، حالی تو به قیافه نشسته و آرایش نکرده خود سیل کو.

ما بازی نمی خوریم برو ما پوست تره دچرم گری می شناسیم؟! گرگ این بار هم تعجب کرده که کودکان بزرگ چینی چقدر هوشیار هستند و دردل صد آفرین به آنها گفت و ناامید این بار هم از درخانه بزرگ چینی بسوی خانه رفت.

فردای آن روز با خود عهد کرد که این بار حتمی آنها را فریب دهد و به همین دلیل به کابل سستی سنتررفت و صد رقم لوازم آرایشی بی مصرف غربی را خرید و در مقابل آینه خود رابزرگ ساخت و آنقدر آرایش کرد که ممکن نبود حتی اولاد های بزرگ چینی او را بشناسد.

این بار با هزار ناز و نخره بسوی خانه بزرگ چینی رفت و جالب تر اینکه هیچ وقت به این اندازه استقبال نشده بود و همه حیوانات به اشتیاق او را می دیدند و از خرامیدن و ناز کردن گرگ لذت می بردند و حتی حیوانات با لبخند از او پذیرایی می کردند و چشمک و لبک و لونجک هم به او می کردند.

بهر صورت نزدیک های شب زمانی که بزرگ چینی به دفتر تشریف داشت یک بار دیگر گرگ خواست این کودکان نازنین را یک لقمه خام کند و شب خوشی را سپری نماید.

این بار دروازه را کوبید و با صدای بلند گفت :
چپی گک مه، راستی گک مه، دموکراتک مه ببینین کی آمده مادر شما دروازه ره واز کنین.

این بار چپی گک و راستی گک وقتی ازترق دروازه دیدند که مادر شان است می خواستند دروازه ره بازکنن ولی دموکراتک گفت بان که مه ببینم که مادر ماست یا گرگ همسایه.

وقتی بادقت از ترق دروازه سیل کد دید که راستی راستی مادرشان است و می خواست دروازه ره باز کنه یک دفعه رو به برادران خود کرد و گفت چپی گک، راستی گک مادرا که از دفتر می آمد با مهمان می آمد. اوهر شب یک خارجی موی زرده همراه خود می آورد و شب بدون دوست پسر به خانه نمی آمد حالی چرا تنهاست. هرسه گفتند راست می گی بازگرگ لعنتی می خواهد ما ره یک لقمه خام کنه ...

هرسه فهمیدند که زیرکاسه نیم کاسه است و با صدای بلند گفتند ما پوست تره د چرم گری میشناسیم برو خدا روزیت راجای دیگر بدهد. تو مادرا نیستی و می خواهی ماره فریب بتی و یک لقمه کنی ما دروازه ره باز نمی کنیم خدا کند حالا مادرا بیاید و باشاخ خای تیزش شکمه پاره کنه.

گرگ تعجب کرد و گفت این همه هوشیاری و زیرکی را این کودکان از کی یاد گرفته هر چند زاری کرد که مادر شما هستم و گفت: کودکانی نازنین چپی گک مه، راستی گک مه و دموکراتک مه دروازه ره واز کنین فایده نکرد که نکرد و کودکان هوشیار این بار هم دروازه ره واز نکردند و بالاخره گرگ همسایه گفت خوب کودکانی نازنین از کجا می فامین که مه گرگ همسایه هستم.

دموکراتک درحالی که لبخند به لب داشت گفت: ما پوست تره دچرم گری می شناسیم.

مادرا وقتی از دفتر رخصت می شود با خود یک خارجی ره به خانه می آره تو تنها بودی و ما فهمیدیم که گرگ هستی و می خواهی ما ره یک لقمه خام کنی ...

گرگ همسایه دردل هوشیاری و درایت این کودکان خورده سال را تمجید کرد و گفت چقدر نام خدا فامندوک هستند و رایشه گرفت و دو باره به خانه خود رفت تا نقشه جدیدی بکشد.

گرگ همسایه به ولی امر خود گفته بود که تا چپی گک و راستی گک و دموکراتک را نخورد به کشور خود باز نمی گردد.

به همین دلیل دست ازدسیسه و فریب و تذویر برنمیداشت و می خواست به هرطریقی که شده هرسه را بخورد.

این بار هم به خانه رفت و تا نیرنگ دیگر طرح نماید و تمام شب با خود چرت زد که چگونه آنها را فریب دهد و بالاخره به نتیجه رسید.

زمانی که بزرگ چینی با مهمان خود به خانه آمد چپی گک و راستی گک و دموکراتک با خوشحالی به پیش مادر رفتند و همه یک صدا گفتند مادر جان خبرداری چه گپ شده، مادرش گفت بازگرم همسایه آمده بود تا شما ره بخرد.

دموکراتک خندید و گفت ما پوست او احمقه د چرم گرمی می شناسیم او نمی تانه ما ره بخوره ...

این دفعه آمده بود و قریب ماره فریب بته، چپی گک و راستی گک باور شان شده بود که مادر ماست اما مه دیدم که همایش دوست پسرش نبود فهمیدم که تونیستی تو خود شو همراه رفیقت می آیی ...

بزرگ چینی با دوستش خندیدند و صد آفرین به کودکای نازنین گفتند و به آنها یکبار دیگر تاکید کردند که یادتان باشد دشمن با هزار دسیسه و فریب داخل خانه ما می شود و از هیچ دسیسه کوتاهی نمی کنه یادتان باشه بدون مه دروازه ره به کسی واز نکنید.

همه یک صدا گفتند ما پوست دشمنه دچرم گرمی می شناسیم و نمی گذاریم که دشمن موفق شود ما تدابیر امنیتی خوبی برای خود گرفته ایم و هیچگاهی دشمن نمی تواند ما را نابود سازد.

بهر صورت شب گذشت و فردا بزرگ چینی و دوستش به دفتر رفتند ولی اینبار بزرگ چینی نگرانی زیادی داشت، او به این فکر بود که سه بار دشمن شکست خورده است و پلان خود را نتوانسته است تطبیق نماید ولی اگر خدای ناخواسته این بار کامیاب شود.

تمام روز در دفتر به همین فکر بود، ولی گاه گاهی خود را تسلی میداد و می گفت اگر چپی گک بازی بخورده، راستی گک مه هوشیار تر است و اگر راستی گک فریب دشمنه بخوره دموکراتک از همه هوشیار تر و روز رنگ تراست.

بهر صورت خوشحال بود که در بین اولاد هایش بی اتفاقی نیست و می دانست که اتحاد و اتفاق و حرکت مشترک آنها می تواند پلان دشمن را خنثی بسازد.

کودکان نازنین بزک چینی گاهی شوخی می کردند و می گفتند در صورت ائتلاف ما سه برادر دشمن همسایه نمی تواند ما را نابود سازد و زمانی دشمن می تواند ما را یک لقمه خام کند که ما یک دیگر را دوست نداشته باشیم و با هم اختلاف داشته باشیم.

زمانی که دشمن پلان نابودی ما را می گیرد هر کدام دقت می کنیم یک بار چپی گک از ترق دروازه می بیند که دشمن است یا نه و یک بار راستی گک و بار آخر من می بینم و هر سه فکرهای خود را یکی می کنیم تا اشتباهی صورت نگیرد.

با وجود اینکه از عمر چپی گک و راستی گک و دموکراتک چند سالی گذشته بود اما در این چند سال از مادر خود واز محیط جنگل چیزهایی یاد گرفته بود، بخصوص شکست سه پلان کلان دشمن برایشان بزرگترین پیروزی حساب می شد و حتی گاهی فکرمی کردند که دیگر همه کاره شدند و کسی نمی تواند آنها را فریب دهد و همین خود باوری هم گاهی برایشان خطرناک می شد.

بهر صورت گرگ همسایه هم آرام ننشست و در آخر تصمیم گرفت که یک باردیگر چانس خود را امتحان کند و این بار با گرفتن تجربه از سه بار شکست قبلی پلانی را روی دست گرفت و نزدیک های شب وقت آمدن بزک چینی با دوست خود دروازه خانه بزک چینی را زد و با صدای مشابه به صدای بزک چینی گفت:

چپی گک مه، راستی گک مه، دموکراتک مه ببین کی آمده مادر مهربان شما، مادر جان شما دروازه ره وازکنین کودکای نازنین مه ...

اینبار آنقدر شرین صحبت می کرد که هر سه باورشان شده بود که مادرشان است وقتی از ترق دروازه دیدند دیدند راستی مادرشان با دوست پسر خود آمده دروازه ره باز کردند و دویدند به سوی مادر در همین حال

گرگ همسایه با دوست خود چپی گک و راستی گک را گرفت و هردو را گرگ همسایه یک لقمه خام کرد.

دموکراتک از وحشت بسوی دفترآیساف فرار کردو خود را به آن دفتر رسانید هرچند گرگ همسایه کوشش کرد تا او را نیز یک لقمه خام نماید ولی دیگر کار از کار گذشته بود ودموکراتک به آنجا پناهنده شد.

گرگ که میدانست بزودی عملیات جستجو آغاز می شود بسوی غرب گریخت و خود را به ولی امرگرگ ها رساند و نفس نفس زنان گفت:

یا ولی امرگرگ ها من چپی گک و راستی گک را مطابق دستور شما خوردم ولی دموکراتک با مادرش زنده ماند و اکنون در پی من هستند تا انتقام خود را بگیرند .

ولی امرگرگ ها با ناراحتی و عصبانیت گفت:

احمق نباید پلان ما خراب شود، اگر آیساف و بزک چینی بدانند که پلان از من است باز پوستته کاه پرمی کنم و نمی گذارم زنده بمانی .

پس زود دست به کار شود و آن دو را نیز از بین ببر تا دیگر در بین جنگل چپی و راستی و دموکراتی وجود نداشته باشد و در فکر انتقام نباشد و ما با آزادی کامل فعالیت نماییم .

گرگ که از ترس به خود می لرزید گفت آخر چطور این کار را بکنم ، ولی امر گرگ ها اشاره به دستیارش کرد وگفت یک مین کنار جاده به او بده تا در نزدیکی خانه بزک چینی و آیساف بگذارد و ما را از شر هردو خلاص کند.

گرگ مین کنار جاده را از ولی امر خود گرفت و بسوی جنگل رفت و بابسیار احتیاط آنرا در کنار خانه بزک چینی که نزدیک آیساف بود زیر خاک کرد تا دموکراتک و بزک چینی را از بین ببرد.

درست زمانی که مین را گور می کرد یک بارصدای مهیب شنیده شد و مین صاحب کش با انفجارش گرگ را صد متر دورتر پرتاب کردو شکمش را درید.

ناگاه از شکم گرگ چپی گک و راستی گک بیرون شدند و باشتاب در میان خاک و گرد بسوی خانه شتافتند .

مامورین آیساف، دموکراتک و بزک چینی سراسیمه به بیرون برآمدند و دیدند که چپی گک و راستی گک بسوی آنها می دود.

بزک چینی هردو را در بغل گرفت و جویای قضایا شد و چپی گک و راستی گک تمام قصه را برایشان بازگو نمودند و گفتند که چگونه گرگ همسایه آنها را خورد و بعداً به کشور غربی رفت و ولی امر به اومین کنار جاده داد و چگونه در وقت گور کردن آن مین انفجار نمود و آنها زنده از شکم گرگ بیرون پریدند.

بزک چینی و دموکراتک خوشحال کودکان نازنین را در بغل گرفتند و این در حالی بود که هردو از شوق اشک می ریختند.

بزودی نیروهای آیساف خود را به صحنه رسانید و از آن صحنه عکس برداری نمود و جسد گرگ را به طب عدلی انتقال دادند.

آنچه برایشان قابل باور نبود این بود که در زمان معاینه جسد همه متوجه شدند که گرگ همسایه سنت نشده است.

1- آینه روز - سال دوم - شماره 26 نیمه دوم حوت 1386

زنده باد حزب حیوانات

درچنین شرایطی که دموکراسی درچراگاه حکم فرماست و شیرو پلنگ، گرگ، روباه، مرغ و خروس درتفاهم و همدلی بدون اختلاف اندیشه، تفکر، قوم، مذهب و زبان زنده گی می کنند و هیچ گرگی به گوسفندان آسیبی نمی رسانند و هیچ پلنگی در پی ازبین بردن دیگر حیوانات نیست و خروس ها درآرامش کامل در کنارشغال ها زنده گی آرامی را پشت سر می گذرانند و حیوانات اهلی ودرنده و خزنده و چرنده وحتی پرنده گان با صلح و صفا تصمیم گرفتند تا حزبی را به نام حزب حیوانات تاسیس نمایند. حیوانات چرنده، درنده، پرنده طی جلسه یی درباغ وحش کابل گردهم آمدند تا بااعلان موجودیت خود تعجب همگان را برانگیزند. دراین جلسه با شکوه ماده اسب سفید بلخی سخنان خویش را چنین بیان کرد.

حیوانات عزیز ابتدا به یاد تمام حیواناتی که درطول ویرانی مزرعه و جنگل جان خود را از دست داده اند، یک دقیقه سکوت اختیاری کنیم و به یاد شهدای عزیز خود به پا می ایستیم.

همه حیوانات به پا خاستند و مدت یک دقیقه سکوت نمودند و دراین سکوت بی نظیر همه حیوانات سرهای خود را خم کرده و زیر لب به همه حیوانات بخصوص به اسب ها و قاطر ها و خرهای که در جنگ های داخلی از بین رفتند، دعا کردند و از خداوند برای همه طلب مغفرت نمودند. بعد از این سکوت وی در ادامه به صحبت های خود گفت:

حیوانات عزیز اکنون زمان آن رسیده است که تمام حیوانات درنده خوي درنده گي و حیوانات گزنده خوي گزنده گي و پرنده هاي شکاری خوي شکاری کردن را از یاد ببرند.

دیگر هیچ گرگی حق ندارد گوسفندي را بدرد و هیچ پلنگي حق از بین بردن حیوانات را ندارد، شغال ها باید بدانند که دیگر وقت خوردن خروسها به اتمام رسیده است و ما از حق تمام حیوانات دفاع خواهیم کرد و در صورت تخلف جنایت کاران را به دادگاه لایحه تسلیم خواهیم کرد تا در این دادگاه به اشد مجازات محکوم گردند.

وي گفت: اکنون زمان آن رسیده است که در صلح و صفا و برادري و باهمي زنده گي کنیم و قانون جنگل را زیر پا ننگزاریم .

دیگر در بین ما نباید اختلاف اندیشه و تفکر باشد و بحث هاي قومي و قبیله‌اي و زباني دیگر نباید در بین ما خدشه وارد کند و رنگ و پوست و دم و شاخ و پر نباید باعث جدایی و جنگ و جدال ما شود.

با ایجاد این حزب مي توانیم از طریق مبارزات سیاسي به خواسته هاي مشروع خود برسیم و این حرکت هاي مدني ما باعث مي شود که نسل حیوانات از بین نرود و چون خرس پاندا به انقراض مواجه نشود .

وي گفت:

اکنون باید حزب مقتدری از ائتلاف چرنده گان و پرنده گان و درنده گان و حتی آبیان ایجاد کنیم و همه باهم در تفاهم و همدلي امنیت آسمان و زمین و بحر و بر را بگیریم.

وي گفت: همه مي توانند در انتخابات امروز به دوستان خود رای دهند و از همه مهمتر اینکه نباید این انتخابات غیر شفاف باشد و باید از چیزی که حیوانات نفرت دارند دوری کنیم و آن چیزی نیست جز تقلب.

ما باید حیوان بودن خود را ثابت سازیم و جالب اینجاست که در بین ما شکر خدا چیزی به نام رشوت و خیانت و دزدی و فساد اداری وجود ندارد و صادقانه باید در پی نظم جنگل باشیم و شایسته ترین افراد را برای پست هاي سلطنت و وزارت و ریاست انتخاب کنیم.

چرنده گان و درنده گان به استقبال ازسخنان ماده اسب سفید بلخي سم هاي خود را بزمین زدند، پرنده گان با بال هاي خود چک چک کردند و خزنده گان به نشان از موافق بودن خود را به زمین کشیدند و آبیان دولفین وار چند بار از آب بسوي بالا پریدند.

بدین ترتیب ماده اسب سفید بلخي با جمعی از همکاران خود صندوق هاي رای راکه روی آن سلطان جنگل و دیگر وزارت خانه هاوریاست ها نوشته شده بود درمقابل همه گذاشتند و به حیوانات گفتند که تنها کافی است درمقابل صندوق ایستاده شوند و آنرا بوبکشند، البته رای ما سري نیست و همه حیوانات باید بدون ترس و واهمه رای خود را بدهند.

ماده اسب سفید بلخي گفت تنها حیواناتی که بیشتر از همه به حیوانات آسیب میرسانید مارهاي کبچه، بوا، افعی و زنگی بودند که باهمکاری حیوانات ما تمام دندانهای آنها را دی آر کردیم و اکنون خطر منقفي شده است و هیچ ماري نمی تواند حیوانات دیگر را نیش بزند.

حیوانات با شور و شعفی زیاد وارد پروسه انتخابات شدند و همه در مقابل صندوق مورد نظر خود ایستاده و آنرا بودکشیدند و منشی جلسه تعداد آرا را با زدن سم به زمین می شمرد.

بالاخره سلطان جنگل معرفی شد و اسب سفید بلخي با اعلان اینکه خر بالاترین رای یعنی مقام سلطنت را بدست آورده است. وی گفت:

اینک خرمقام عالی و بزرگی را بدست آورد و در مقام رهبری قرار گرفت و آنطور که معلوم می شود برعکس معنایی که آدم ها برای خرد نظر گرفته اندوبه آدم هاي نااهل خرمی گویند خراز کلمه خردمند گرفته شده است و ای کاش همه بتوانند خریّت و خردمندی خود را ثابت کرده بتوانند.

در مقام خرها پاکی و صفاست

خر کجا به فکر حیل و ریاست

خر نمی گذارد زیر پا شرف

گرگاه و جو نباشد می خورد علف

بلي دوستان! اينک از زبان رهبرما که نماينده تمام خران جهان است بشنويد.

خرخردمند گفت :

درحزب ما هرکي خرترباشد

دررتبه و مقام برترباشد

چهاراست درحزب ما معنويت

حيوانيت و حيوانيت و حيوانيت

حيوانات عزيز! ديروز اين زمينه براي ما مساعد نبود و ما نمي توانستيم خود را کانديد نماييم و اصلا استبداد شيران جنگل که سلطان جنگل بودند اجازه نمي داد تا ما حتي حرفي براي حيوانات بزنيم .

درسازش هايي که بين حيوانات درنده بود ما قرباني مي شديم و بيشترين رقم کشتار و قرباني ازقوم ما بود و حيوانات از شرافت وما سنو استفاده مي کردند و آرامش و مطيع بودن ما را ضعف فکر مي کردند .

درزمان هاي قديم وقتي مي خواستيم سلطان جنگل شويم مجبور بوديم پوست شيررا بپوشيم تا حيوانات رتبه سلطاني را به ما بدهند اما اينک با آمدن دموکراسي به اهداف حيواني خود رسيديم وحالا روبا و گرگ و شغال و حتي لاشخوارها مي توانند خود را کانديد نمايند.

بهرصورت از اينکه به من راي داديد متشکرم ...

همه او را تشويق کردند و ايشان درادامه صحبت هاي خود گفتند :

بعداز اين درجنگل صلح و امنيت حکم فرماست و هيچ کس نمي تواند اين صلح را به هم بزند و خوشبختانه دندان هاي مارهاي خطرناک نيز دي دي آر شده و حالا ما مي توانيم درکنارهم درصلح و امنيت زنده گي کنيم و دراولين گام با همکاري دوستان بايد وزرا و رنسا را تعيين کنيم و از همه مي خواهيم که به وزيراني راي بدهند که بيشترپاييند منافع جنگل

است و در جنگل رفاه و آسایش می خواهند و خوی درنده گی ندارند و با نفس ظالم خود مجادله می کنند .

همه او را تشویق کردند و هر کدام از حیوانات با کشیدن صدای شادی و شادمانی و سرور خود را به نمایش گذاشتند.

شادی ها با صدای بلند خنده، پرنده گان با صدای چه چه دل نواز و شیرها با غرش سهمگین و خروس ها با صدای قوقولی قوقو و اسب ها با کشیدن شیهه و خرس ها و خوک ها با خرخر خود این شور و شادی را بیشتر نمودند و همه حیوانات به نحوی احساسات خود را انعکاس دادند .

اولین صندوق که در آن رای گیری صورت گرفت وزارت داخله بود که نظم و نظام داخلی جنگل را تعیین می کرد و در این پست پلنگ تیزدندان، گرگ باران دیده، شیرزبان کاندید بود که در نتیجه رای گیری گرگ باران دیده برعکس تصورات حیوانات برنده اعلان شد و ایشان به همه حیوانات وعده دادند که امنیت را طوری تامین نمایند که خرس و خروس و خر و خرگوش در کنارهم در رفاه و آسایش بسربرند و هیچ روباهی خروسان کاکل زری را شکار نکند.

در قدم دوم صندوق وزارت خارجه گذاشته شد و حیوانات به آن رای دادند و روباه مکار، شغال و کفتارپیرو سگ الاشه کشال کاندید شدند و در آخر انتخابات سگ الاشه کشال بیشترین رای یعنی 150 رای در مقابل هشتاد رای منفی برنده اعلان شد.

این بار صندوق وزارت دفاع جهت رای گیری گذاشته شد و خرس کانادایی، سگ وارداتی و کانگروی استرالیایی خود را کاندید این مقام کردند که در نتیجه رای گیری سگ پیروارداتی بیشترین آرا یعنی 180 رای یعنی اکثریت قاطع را بدست آورد و همه حیوانات او را تشویق نمودند و از وی درخواست نمودند که نگذارند صلح و امنیتی را که با خون خود بدست آورده اند از دست بدهند.

سگ الاشه کشال وارداتی این وعده را به همه داد که از تمام سرحدات جنگل دفاع خواهیم کرد وحتی از شرق و غرب کشوراگر حیوانات دیگر حمله کردند درمقابل آنها یک پارچه و متحد ایستاده گی خواهیم کرد. طاووس خوش خرام، ماکیان تاج طلا، کوک زرین، کیوتر شیرازی چهارپرنده خود را به وزارت مونث ها انتخاب کردند و در آخر خروس خوش خرام با 190 رای اکثریت را به خود اختصاص داد اودرمقابل همه حیوانات آزادی زن را اعلان کرد و به همه گفت دیگر هیچ کس حق ندارد بخاطر زن به یکدیگر حمله کنند.

حتی خروس ها حق دفاع از ماکیان خود را ندارند واین را بدانید که زن حق و آزادی دارد و همه آزاد اند.

ایشان وعده دادند که کمیسیونی ترتیب خواهند داد که در آن از حقوق مادینه ها دفاع شودو این کمیسیون وظیفه دارد که در جنگل از حقوق و آزادی مادینه ها دفاع کنند و آنانی که به تمدن حیوانی بیشتر بها می دهند ده کیلو علف جایزه دهند.

در آخر صندوق ریاست صلح گذاشته شد و گفتند در صورت جنگ آنها میانجی باشند.

این ریاست تشکیلات زیادی داشت و درخواست گردید که این کمیسیون باید ترکیب نامتجانس داشته باشد و نماینده گانی از درنده گان و پرنده گان و چرنده گان در آن باشد و بیشتر اعضای آن حیواناتی باشد که درویرانی های جنگل سهم داشته اند و این ترکیب باید بخاطر تاثیر گذاری آنها باشد؟!!

از پرنده گان زاغ و بوم و زغن و از حیوانات گفتار و لاشخوار و شغال و از خزنده گان ماربوا و افعی خود راکاندید کردند که در نتیجه مار افعی مقام رهبری و دیگر حیوانات به صفت عضو پذیرفته شدند و به آنها هدایت داده شد که در صورت بروز منازعات آنها راه مصالحه و آشتی را به پیش گیرند و چون گذشته از راه جنگ و زور عمل نکنند؟!!

مار بوا که هزاران حیوان را در جنگ های داخلی قورت کرده و هنوز هضم نشده بود با صدای نیمه زنانه و نیمه مردانه گفت:

شما مطمئن باشید که ما فضاي صلح و صفا را پايدارخواهيم ماند و به هيچ حيواني اجازه نخواهيم داد که در پي نزا و جنگ برآيند و دستاوردهاي ما را خدشه دار نمايند؟!!

وي در ادامه صحبت هاي خود گفت:

از زماني که انسان ها جنگ و خون ريزي را قطع کرده اند نسل ما نيز روبه ازدياد است و در ماه گذشته بيست و نيم درصد از تخم طلايي تبديل به خروس و ماكيان کاکل زري شده اند و همين طور در حدود سه ميليون پرنده و چرنده و خزنده از جنگل هاي خارج دوباره به جنگل برگشته اند و حتي حيوانات جنگلات ديگر نيز به جنگل ما آمده اند و زنده گي مسالمت آميزي دارند .

اما آنچه براي ما بسيار مهم و با اهميت است، قتل و کشتار ميليون ها حيوان حلال گوشت است که توسط انسان ها به قتل مي رسند و ما بايد جلواين پروسه را بگيريم وگرنه نسل گوسفند وگاو وبز و پرنده گان حلال گوشت و حتي آهو ووو به انقراض مواجه خواهد شد و ما بايد جلو اين همه کشتار را بگيريم و با ابتکار خود انسان ها را متقاعد سازيم که دست از اين کشتار بي رحمانه بردارند و اصلا خوي گوشت خوري و درنده گي را از خود دور کنند ، چون علم ثابت کرده است که گوشت خوري باعث مي شود که انسان ها درنده شوند و اگر اين خصلت را از بين ببرند، ديگر قلب روف و رحيم خواهند داشت و در مقابل هم نوع خود مهربان مي شوند و اصلا کلمه جنگ از قاموس آنها حذف مي شود.

علت تمام جنگ ها و نزاع هاي انسان ها همين گوشت خوري و درنده گي است که اکثر حيوانات حلال گوشت را يا به شکل کباب مي خورند و يا اينکه حيوانات ما را در ديگ مي جوشانند و نوش جان مي کنند؟!!

اگرما حرکت هاي مشابه نماييم و آنها را کباب کرده بخوريم تازه متوجه مي شوند که چه کارزشتي کرده ايم .؟!!

گرچه شيران، خرسها، گرگها و نهنگ هايي ما براي درس دادن به انسان ها آنها را مي درند و مي خورند، اما هنوز اين انسان هاي دوپاسر عقل نيامده اند.

تنها راه رسیده به اهداف ما راه دوستی و صلح است و خدا کند که انسان ها وادار به صلح شوند و با ما مذاکره نمایند؟! 1
 آنطورکه معلوم می شود درطول هزاران سال حتی چراغ سبزی به صلح نشان نداده اند؟!!

درکناراین مسایل انسان های وحشی سگ جنگی و مرغ جنگی و بودنه جنگی و حتی ملخ جنگی و مورچه جنگی را رواج داده اند که این حرکت آنها باعث زخمی شدن تعداد زیادی ازحیوانات می شود .
 ما باید قطع نامه بی صادرکنیم که این حرکت انسان ها محکوم گردد و دیگر دست ازاین رزالت بردارند و حیوانات ما را مثل خود به جنگ نیندازند.
 جلسه اول حزب حیوانات بابیانیه مارافعی به پایان رسید و بدین طریق اولین جلسه حیوانات تصمیم گرفتند که نتایج انتخابات و تشکیل حزب حیوانات را انعکاس دهند و موجودیت حزب را به همه اعلان نمایند و قطع نامه بی صادرنمایند .

قطع نامه توسط خرووس خوش خرام قرانت گردید که درآن آمده بود :
 1- حزب حیوانات افغانستان موجودیت خود را اعلان می دارد و ازتمام حیوانات می خواهد که دیگر به قوانین جنگل احترام بگذارند.
 2- دررای گیری که صورت گرفت خر مقام والای سلطنت جنگل را بدست آورد و بعد از این هیچ حیوانی حق ندارد که با دسیسه و توطئه درکارایشان خلل وارد نمایند و هرنوع کودتاه و دسیسه و توطئه مجازات شدیدی را درپی خواهد داشت .
 3- تعدادی از وزارت خانه ها به رای گیری گذاشته شد و اعضای کمیسیون صلح درجنگل تشکیل شد که همه با رای گیری شفاف موافقت خود را اعلان داشتند و آنها می توانند کارهای خود را شروع نمایند .

4- حزب حیوانات مقتدرترین حزب دربین حیوانات است و تمام حیوانات یک پارچه دراین حزب شامل است و تا حالا اپوزیسیون مسلح و غیرمسلح ندارد و تنها ماران کبچه و افعی و زنگی که خطری

درمقابل این حزب بود دواطلبانه حاضرشدند که دندان های زهري
 شان دي دي آر شود و ما دیگرخطري جدید در پیش روی نداریم .
 5- صلح نیازمهم جنگل است و وزرات داخله و خارجه و کمیسیون صلح
 مسئول است که این صلح را به هرقيمتي شده است حفظ نمایند
 ونگذارند که هیچ حیوان درنده و گزنده و پرنده این صلح را خدشه
 دارنمایند ...
 درآخر تمام حیوانات با یک صدا گفتند:
 " زنده باد حزب حیوانات "
 " زنده باد حزب حیوانات افغانستان "

1- آئینه روز - سال دوم شماره 18 نیمه اول حمل 1386

از کله پزي تا گوینده گي تلویزیون

وقتي تازه تولد يافت مادرش فکر کرد چشم ندارد، اما بي خبر از آنکه آنقدر بي چشم مي شود که تمام ملت چشم دیدنش ندارد. مدت یک هفته طول کشید که چشمانش به اندازه یک سرسوزن معلوم شد، اما فکرنمي کردند با این چشمان کوچک بتواند رنگها را از همدیگر تشخیص دهد.

پدرش مي گوید فرزند من ناخواسته بود و ما نمي خواستيم بچه دار شويم اما او بعد از چند برادر دیگر سهوا متولد گردید. از همه جالب تر اینکه تولد او در روز جمعه بود، بعد از یکسال مادرش خدا را شکر گفت و دانست و مطمئن شد که فرزندش کورنیست، اما نمي دانست روزي در بین کوران پادشاه مي شود.

وقتي جوان شد، همسالانش از او مي پرسیدند در کدام روز به دنیا آمده است و ایشان مي گفتند روز جمعه 13 حمل، ولي همسالانش مي گفتند اول اینکه روز جمعه رخصتي است و کسی به دنیا نمي آید و دوم اینکه 13 عدد نحس است.

از دست پدر همیشه لت می خورد همانطور که در پشت تلویزیون نیز می گوید از دست پدرم لت می خوردم و پشت الماری و یا در داخل زیاله دانی محل پت می شدم و شاید روز در زیاله دان تاریخ به خاک سپرده شوم. بیچاره این لت و کوب بسیار بالایش اثر کرده بود حتی یک بار در لت و کوب پدرش به زمین خورد و بینی اش دوسانت کوتاه تر شد و دماغ قلمی اش را از دست داد.

محرومیت او را وادار کرد ده قریه مشکل آباد نزدیک ده بالا شاگرد کله پز شود.

خواست توجه همه را بطرف خود جلب کند، وقتی از خواب بلند می شد صورتش را نمی شست و موهایش را مرتب نمی کرد و این عادت حتی در زمان گوینده گی او باقی مانده بود و با موهای شاخ شاخ در مقابل کمره حاضر می شد و گوینده گی می کرد.

تعداد ناآگاه به فکر اینکه این موهای شاخ شاخ مود است خود را به شکل او آرایش می کردند و می توان گفت که بنیان گذار موی شاخ شاخ همین فرد محروم مشکل آبادی بود.

این مود را حالا بنام مود چرکی و یا مکروبی می گویند و جوانانی که خود باوری را از دست داده اند به این مود روی آورده اند.

وی در زمان کله پزی با فروش کله و پاچه و شکمبه زنده گی را می چرخاند و مشکلات خود را حل می کرد.

اما یک بار بخت او باز شد و یک تاجر ناشناخته او را کشف نمود همانطور که کریستوف کلمب آمریکا و نیوتن جاذبه زمین و گالیله کروی بودن زمین را کشف کرد.

بلی تاجر هنرشناس در ذهن خود مجسم کرد و گفت نه تنها روشنفکران متجدد از قیافه او خوششان می آید مردم کوریا و چین و جاپان نیز روابطش با ما خوب می شود.

حرکات ناموزون دست و پا و شیوه نادرست سخن گفت و حتی بدبیراه گفتن و شوخی های بی مزه و بی نمک جوان تازه کشف شده تاجر هنرشناس را

به این فکرانداخت که از او به عنوان گوینده تلویزیون خصوصی استفاده کند و به او نقش مرکزی دهد. او رابا لباس کله پزی به کابل آورد و وارد میدان هنرنمود این هنرشناس و روانشناس می دانست که جوانان محل به او اهمیت نمی دهند و به همین دلیل نیمچه جوان های تازه کشف شده را نیز با وی همراه کرد تا هر عقده یی که در کله پزی داشت از دلش بیرون کند.

1- آینه روز - سال اول شماره دوم دوشنبه 26 ثور سال 1384

سوانح یک وکیل

دریگی از روزهای سرد یخبندان ماه جدی سال 1335 در خانواده بی که به نان شب و روز احتیاج بود متولد گردید.

درشش ماهگی خام بدنیا آمد که ای کاش به دنیا نمی آمد، از کودکی آثار نبوغ و ابتکار از سرور و پیش می بارید، نام این نوزاد با استعداد راکچالو گذاشتند، چون زمانی که او تولد می شد پدرش پیاه کچالومی خورد.

قبل از رفتن به مکتب همه علوم و فنون تخیلی و غیرتخیلی معاصرو قبل رافرا گرفت و از همه علوم جدید و قدیمه بهر مند شد.

دیگراحتیاجی به مکتب رفتن نداشت و مستقیم به دانشکده حقوق و علوم سیاسی قبول شد و مشغول تدریس در دانشکده آکسفورد لندن شد.

مدت سه سال به سمت استاد دانشکده آکسفورد و مدت چهار سال در دانشگاه پخشک بگرام شاگردان را تربیت نمود.

بعد از آن در دانشگاه پنجر مینی و پنچرگیری شاگردان را در فراگیری این علم فراملی و بین المللی کمک نمود.

استادان و شاگردان فاکولته پخشک و دانشکده آکسفورد از درک نبوغ و استعداد این علامه بزرگ زمان عاجز شدند و به همین دلیل جایزه جهانی بهترین مخترع و بهترین ریاضی دان به ایشان داده شد.

بعد از آنکه هیچکس نمی توانست درکش کند استعفا نامه خود را در تار زلفانش گذاشت و تقدیم وزارت تحصیلات عالی کرد و وزیر صاحب هم بدون اینکه به علم و نبوغ ایشان توجه داشته باشد با چشمان بسته و لب های خندان استعفا نامه ایشان را امضا کرد.

چندین بار به کشورهای خارج از جمله حلبی آباد، آریوب، گوسفند سرای و کشتزار نامطبوع سفر کرد و تجربیات زیادی در زمینه های مختلف بدست آورد.

این نابغه عصر حاضر اهل هیرونین، تریاک، چرس نبود فقط گاه گاهی با زر ورق دود هرونین را تنفس می کرد.

او کمی با سگرت میانه خوبی داشت آنهم نه یک کیلو دو کیلو بلکه یک خروار سگرت را با ترازومی کشید.

این شخصیت برجسته کشور از هنرمندان خارجی کوکوگل و از هنرمندان داخلی به مایکل جکسن علاقه فراوان داشت.

بسیار شور وایی بود و از شور وای کچالو بسیار خوشش می آمد، از بازیهای خارجی النگ دولنگ و غرسی رادوست داشت و به آبوبه جان آبوبه خیلی علاقه داشت.

از مطبوعات کباب مطبوع روشن پلازا را ترجیح می داد، خودش می گفت: من 24 سال قبل یعنی مقارن حمله اسکندر مقدونی به دنیا آمدم و آن زمانی بود که مردان گیسوان خود را دراز و زنان زلفان خود را کوتاه می کردند. دوسه بار می خواستند او را به جای مایکل جکسن خواننده محبوب غربی مقرر نمایند ولی او خواست و جای لوپز در استدیوم ورزشی فرانسه به رقص و پایکوبی پرداخت.

وی تنها موترلوکس که سوار شده بود، فولکس واگن 1325 بود، از سیاست مداران خارجی تاجوردیوانه و از سیاست مداران داخلی به چارلی چاپلن علاقه فراوان داشت.

از گردش و جهان گردی بدش می آمد و گاه گاهی در میزهای گرد مطبوعاتی کچالوی مطبوع و مورد علاقه خود را می چشید و می گفت: ماشالله چه غذایی مطبوعی؟!!

در زمان جوانی هیچ گاهی نتوانست تکت سینما بخرد و به همین دلیل تا حالا خواب فلم های ندیده را می بیند.

از افتخارات او همین پس است که در سرتاسر شاهنامه حافظ شیرازی از انداختن تیر آرش کمانگیر بسوی مرز توران صحبت کرده است.

از افتخارات ابدی اوفتح گرجستان بدست سلطان محمود غزنوی است که در آن جنگ گرجیان همه لباس شان را ترک کرده بودند .

شعراي معاصر را قبول نداردومي گوید هرچيزي که پشت تلویزیون خصوصی گفته مي شود، شعراست يا ... شعر...

کرویت زمین و گالیله را نیز قبول ندارد و مي فرماید زمین مستطیل است و دومتربیشترینست و اگر کروي مي بود تعدادي که در قسمت پائینی زمین زنده گي مي کردند پاهایشان بالا مي ماند و با دورزدن زمین کله ملاق مي شدند.

درباره اختراع موشک نیز معتقد است که اومخترع موشک از قرن نوزده هم بوده و شعري نیز در این مورد دارم .

موشکي بود در پس منبر

زود برد این خبر به موشانا

به پول و دارایی اهمیتی نمی دهد و می گوید: من به طلا و دالر بیشتر علاقه دارم.

تلخ ترین روز زنده گي اش زمانی بود که عالمي راجع به کرویت زمین صحبت مي کرد، ولي سي دي خط داشت و صحبت هاي او خط خطي شد

از پستهای مهم اوریاست حزب ماکیان چرانی، معینیت شوروی دالی بود. اکنون کاندید وکالت است و در مجلس طرفدار شوروی تندوتیز کوهدامن و طرفدار رای گیری به شیوه اس و مس می باشد تا محرمیت رای حفظ شود و عقیده دارد که نباید کاغذ بی جا مصرف شود و رای گیری کاغذی صورت گیرد.

از شغل های مورد علاقه سنا دیویج فروشی است و به همین دلیل است که او سنا را بیشتر از مجلس دوست دارد و می گوید که مجلس بزرگان بهتر از مجلس خوردان است .

عکس های گوناگونی از خود به یادگار گذاشته است : بطور نشسته، در حال چرت زدن، در حال تفکر و اندیشه و یک انگشت به پیشانی ، دوانگشت به علامت پیروزی ، چهار انگشتی و پنج انگشتی به علامت

چهارى و پنجى ، با چپن ، پکول ، لنگي پهلوي ، پيراهن تنبان خامک
دوژي شده ، گوپیچه ، لباس نورستاني ، نکتايي و دريشي و...
درزيرعکس هاي خود نوشته است.

پرگمشده گان دليل گردد
در هر دو جهان دليل گردد

استاد کچالو وکیل گردد
هر کس بدو ندهد رای

شیخ پارس را عمامه بدر باید کرد

آورده اند که درجریده العالم و اخبارآینه الیوم آن رونده راه ثواب و آن زننده حرف حساب و کاشف الپارس و آن منتقد القاجاریه و جباریه و چنگیزیه و آن مدافع هجرت شیخ داود دامت برکاته شیزاز می فرماید: خواننده گان را عقیده بر آن بود که به ندرت یافت شدی اهل قلم اندراین ویرانستان که از شمشیرقلم کباب نخوردی و قلم را برکشوری نفروختی و با اهل سیاست و کیاست و تذویروریا معامله نکردی؟! چنانچه نقل کردی که جریده العالم رادراین مقام راه نیودی و از تذویرپرده برداشتی و پروای اهل زورورنکردی و چنان با شمشیر قلم بفرق ارباب دنیا کوبیدی که فغان از لارستان و طبرستان و تهرانستان برآمدی و پارسیان منادی کردی که شیخا یواش تر؟! که ما را طاقت این گرزو قلم و شمشیر نیست؟! و شیخ با صلابت جنگیدی حرف حق گفتی و کلبان درپارسیان پارس کردی و سگان دربارخامنه دندان نشان دادی و شیخ ما را ترساندی؟! شیخ داود که استعمارواستعماررا خوب شناختی و از استعمارجهان خوار نترسیدی گفتی:

های خلیفه الریاحین ، کعبه الفاسقین ، قبله الجاهلین ...

ما را آگاهی بر آن است که در عالم خدا بنده گان خدا را ظلم کردی و بر مهاجرین سخت گرفتی و بردار آویزان کردی و از ساختمان پایین انداختی و کرامت انسانی را زیر پا گذاشتی ...

پس شیخا لباس اسلام بدر آرو خرقه گبروترسا بتن کن که ترا لباس اسلام نشاید و اسلام شما خدا را خوش ناید و مردمان را گمراه کند.

پس طبق زر آوردی و گفتی شیخا از نون و قلم (ن و قلم) درگذر به نون زر بپیوند و اهل دنیا و خلیفه و قبله عالم ما را راضی ساز و بگذار که مهاجرین بردار و بردوزخ فرستند و تعذیب و تعذیب کند که هم مسلکان ترا این راه خوش آیند تر باشد و نون کباب و نون زر را بهتر از ن قلم دانند.

و شیخ داود بر اصل خدا تاکید کردی و فریاد برکشیدی که برخیزید و برخامنه روید و بر شاخ کبرو فرعون خود گویند کین زمین و آسمان مرخدار است.

پس کلب پارسی برخاستی و اخم و تخم کردی و گفتی شیخا اجدا ما خسرو پرویز تن به پیامبر (ص) ندادی و نامه ایشان پاره کردی و الیوم زمین مال ما باشد و شیخ ما در آن حکم راند و انسان ها آزاد و ادعای خدایی و فرعونی کند و تورا نیز از زمین بردارد!؟

و شیخ داود فریاد کردی که فرعون و پرویز را عاقبتی بود که من و تو دانیم و فردا ترا نیز عاقبتیست گران تر از آن .

شیخ عتاب کردی و گفتی لباس دین بر شیخ شما نشاید و بر شیخ خامنه بر خوان که لباس تقوا و دین در آرو لباس کافران بر تن کن و خدای لعنت کند بر آن که بر خلق او بیداد کند و دیگر سکوت کردی و هیچ نگفتی .

کلب پارسی پارس ها کردی و زنجیر بر کندهی و شیخ داود توجه نکردی و نامه بی نوشتی و برخامنه فرستادی و سخنان خویش تکرار کردی و امر بالمعروف کردی و آنچه در قرآن بود برخواندی ...

شیخ وسیم دامه بر کاته نقل کردی چون شیخ ما شیخ داود به خلوت رفتی تنی چند از کلبان پارسیان پارس کردی و اجازت گرفتی و با شیخ نشستنی و گفتی در جریده العالم آینه الیوم چنان نویس که شرق و غرب و چپ و

راست و همسایگان را خوش آید و راهی درپیش گیر که موافق و مخالف
 را خوش آید؟!
 و شیخ داود گفتی ن و قلم ما یسپرون ... و دیگر هیچ نگفتی ...

1- آئینه روز - سال سوم - شماره 26 نیمه حوت سال 1386

شعر کوتاه ، شعر زمان

سرانجام عقربه های ساعت به زمان موعود نزدیک شد و شاعری در تاریکی شب درحالیکه چراغ مطالعه اش را روشن کرده بود؟! پس از ساعت ها تفکرواندیشه درحالیکه کله ملاق روی دودست خود ایستاده بود برعکس نشست و قلمش را برداشت و شعرکوتاه زمان را نوشت:

با لُج بازی زمان

می ترسم از لنگی دراز

که با انفجارش زمان را متوقف می شود.
فردای آن روز شاعرناشاس، شعرکوتاهش را به دفترآینه روز آورد و خوشبختانه که مدیرمسئول و گروه ادبی حضورداشتند و شعرش رابه بحث گذاشتند.

جالب اینجاست که به آسانی توانستند ابعاد روشن و تاریک شعرش را کشف کنند و این کشف آسان تراز کرویت زمین گالیله و کشف آمریکای کریستوف کلمب نبود، بعدازآن بلافاصله آنرا درستون مخصوص ادبی زمان قرارداد.

ازآنجا که ممکن است درک برخی ویژه گی ها وواژه های این شعرو اهمیت آن درتاریخ شعرسیاسی کشور و شعرشناسی کهن، معاصر، نو، سپیدوسیه، کوتاه ودرازو نیمایی و غیرنیمایی ناشناخته نماید، گروه ادبی

آینه روز توجه شما را به نکات مهم سیاسی و شعری بخصوص در تشریح و بازشناختی این شعرجلب می کنیم.

در این شعر معلوم نیست که زمان با چه چیزی لج بازی کرده است البته اطلاعاتی که شاعر در این باره در اختیار ما قرار داده زیاد نیست و ما می دانیم که آن چیز است که عرضش از طولش بیشتر است.

اما دامنه شعر کوتاه و دراز، زمان، کوتاه و بلند گسترده است و بحث های زیادی را می طلبد.

بحث زمان نیز خیلی پیچیده است زمان کوتاه و دراز و در صورت ابتکاری می توان زمان را متوقف کرد و یا ساعت سرمیزی و دیواری و دستی را به زمین کوبید تا دیگر قلبش از تپش بازافتد و یا دیگر ضربان قلبش نرزد و زمان در جایش باقی بماند.

بلی ! گروه ادبی ما برای ارائه نظریه تکمیلی مطالب ذیل را پیشنهاد می کند.

احتمال دارد بتوان گفت که اصولاً زمان با تمام چیزهای دراز لج بازی کرده است و ما نباید با محدود کردن واژه دراز به یک شیء آن را در چارچوب های تنگ چپ و راست افراطی و غیر افراطی در آوریم.

متأسفانه شاعر درباره این که نظر خودش درباره دراز چیست اظهار نظری قاطع و لو کوتاه و مختصر نکرده است !

درنگاهی دقیق به این شعر کوتاه متوجه می شویم که شاعر هم با شعر دراز لج کرده است و به وسیله این شعر کوتاه خواسته است که شعری بزرگی چون مولانا جلال الدین بلخی، عنصری و دقیقی و سنایی و... بقیه شاعران درازگو را متوجه یک نکته ظریف بنماید که حتی با یک شعر کوتاه زمان هم می تواند عالم را تکان داد !

یعنی اگر جای چند شعر بلند، صد شعر کوتاه می گفتند طبعاً صدبار می توانستند جهان را تکان دهند و بدین صورت یک انقلاب بزرگ را در جهان شعر بوجود آورند و یا باعث زمین لرزه بزرگ با پس لرزه های متعدد می شدند.

و یا جای برج های بسیار بلند نیویورک که هرکدام شاید هزار متر طول داشت یک هزار برج کوتاه ساخت و بدینوسیله حتی طیاره ها نمی توانستند آنها را هدف گیرند و همین بلندی برج ها باعث انفجار زمان شد و گرنه طراحان این حادثه نمی توانستند برج های کوتاه را اولاً هدف گیرند و در صورت هدف گرفتن نمی دانستند که کدام برج کوتاه را بزنند و در آخر یک انفجار عظیم رخ نمی داد و جهان لرزه بوجود نمی آمد.

احتمال دارد که شاعر از مطرح کردن صورت مسئله (لج بازی کردن زمان با لنگی دراز) با توجه به اهمیت پدیده آشتی ملی و صلح و پخلاینه (که هیچ نتیجه نداد) گفتگوی تمدن ها که تاحالانه صلیبی ها و نه دیگران به آن اعتقاد دارند، همدلی و وفاق ملی ... در صدد باشند که میانجی گری کرده با تشکیل شورای صلح ما را با لنگی دراز آشتی دهند و تا همدیگر را ماچ و یا در آغوش کشند و بعد بروند پشت کار خود.

البته از این که تلاش شاعر در این زمینه درجه مرحله یی است، متاسفانه تا چاپ این شعر خبر تازه بدست نیامده است .

اما سخنی چند در مورد دراز و کوتاه !

دوستان عزیز !

آیا ابعاد و فوائد صلح ، دوستی ، اتحاف با همی ، رفاقت و همدلی و وفاق ملی بر شما پوشیده است ؟

آیا نمی دانید از اتحاد دراز و کوتاه (جنگ و صلح) چه چیزی بدست می آید؟ انفجار آخر نشان داد که دو پدیده متضاد ، سیاه و سفید ، شب و روز ، دراز و کوتاه نمی تواند همدیگر را در آغوش گیرند و در صورت تفاهم و همدلی و یا به آغوش کشیدن انفجار بزرگ و زمین لرزه خطرناکی بوجود خواهد آمد . شاعر در چند کلمه کوتاه خواسته است احساسات و نظریات درونی خویش را تبارز دهد و کشفی جدیدی داشته باشد از زمان ، دراز و کوتاه و حتی متوقف ساختن زمان .

او می خواهد به همه باز گو کند که در قدم اول از هر چیز دراز باید ترسید "از شرش پریاز و لنگی دراز" به همین دلیل می خواهد حرکت های ما کوتاه و مفید و قابل قبول باشد .

طور مثال تقریباً در چهاردهه جنگ داخلی نتوانستیم کوتاه و دراز را آشتی دهیم و اصلاً از زمان هابیل و قابیل تا به حالا این دوپدیده متضاد با هم آشتی نکردند به همین دلیل است.

این دونه تنها با یک دیگر لج بازی می کنند بلکه با زمان هم سر سازگاری ندارند.

شاعر در آخر شعرش که گفته است (می ترسم از لنگی دراز که با انفجارش زمان را متوقف می کند) می خواهد به خواننده گان یک مسئله را ثابت کند که تنها راه حل انفجار زمان است تا دیگر قلب هیچ ساعتی نتپد و زمان متوقف شود و بعد از این دیگر هیچ درازی نتواند انفجار بعدی را سازمان دهی کند.

در تحلیل آخر نتیجه گیری نهایی شاعری خواهد بگوید که همانطور که شعر کوتاه و دراز با هم سازگاری ندارند و همدیگر را جذب نمیکنند و در دو قطب متضاد قرار دارند و حتی خود شاعر هم هیچ گاهی نمی خواهد چون مولوی، عنصری و سنایی و دقیقی و... درازگویی، قصیده سرا، غزل سرا و یا شاهنامه سرا باشد.

شاعری خواهد ما یک راه را انتخاب کنیم کوتاه، مفید و قابل قبول و منتظر انتظار لحظه ها نباشیم و همین لحظه های سرنوشت ساز است که می تواند بشریت را بسازد و به همین دلیل است که در دنیای غرب لحظه ها و دقیقه ها و زمان جایگاه و مقام ارزش مندی دارند و حتی مدیریت نوآنها مدیریت لحظه ها نام دارد و از لحظه ها خوب استفاده می کنند.

او با این پیام کوتاه خود می خواهد بگوید که کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه را خط مستقیم می گویند.

اوحی راه طولانی و پر خم و پیچ را دوست ندارد و به همین دلیل از شعر کوتاه، راه کوتاه و زمان کوتاه می خواهد بیشترین بهره را ببرد. بهر صورت دوستان ما می توانند در این زمینه چون شاعر گرانمایه ما در هر زمان فکر کنند در زیر لحاف حتی در اندیشه گاه و یا تشناب و... بعد از آنکه کله های پرازگاه و بی مغز خود را به جیب تفکر فرو برند و به ما نتیجه و چکیده تفکر و اندیشه خود را بفرستند تا در صفحات بعدی نشریه

خویش به زینت چاپ آراسته سازیم و بدانیم که زمان ، کوتاه ، دراز و حتی انفجار و توقف زمان چیست؟! کاربرد واژه انفجار در شعر شاعر خیلی بجا و قابل قبول است خصوصاً بعد از جنگ دوم جهانی و انقلاب ایران و یک دهه اخیر انفجارات افغانستان کاربرد این واژه بیشتر شده است .

انفجار نور که در مورد انقلاب خمینی صدق می کند به به چه نوری نوری که جهان را به سیاسی کشید و ملت را برآشفته ساخت ، انفجار برج این انفجار پس لرزه هایی هم داشت که انفجارات تبلیغاتی جهان بود و بعد از این بود که انفجار بوت (بوش) انفجار واسکت، انفجار کمره خبرنگاری و در آخر انفجار لنگی کشف شد .

پس در پی واژه انفجار معنی های چندپهلوی تبلیغاتی هم وجود دارد نه تنها انفجارات سیاسی و نظامی بلکه انفجارات فرقه گرایی جهان اسلام نیز به نام انفجار نور یاد شده است .

اما در اصل کوبنده ترین انفجارات راپیلوت های جاپانی سازمان دادند و آن انفجارات را می توان انفجارات طیاره و کشتی نامید و این دو بودند که با هم دیگر لاج بازی می کردند و طیاره های جاپانی پرازمواد انفجاری کشتی های آمریکایی را هدف می گرفت و بالاخره آمریکا را مجبور کرد که انفجار میلونی را سازمان دهد و یوریشیما و ناگاساکی را با تمام سکنه و مکنه اش با یک انفجار عظیم نابود کند.

گرچه لازم نبود که راجع به از انفجارات می ، نوری ، واسکتی ، کمره بی و حتی انفجار بوت صحبت کنیم، اما این انفجارات اهداف تبلیغاتی داشت و هر کدام جهان را لرزاند .

اما از آخرین انفجاری که شاعر از آن صحبت کرده است که انفجاری برای متوقف کردن زمان است چیزی نمی دانیم چون نه گالیله و نه انشتین و نه رابین هود و حتی علمای پست مدرنیسم نیز تا حالا چنین بمب و واسکت راطراحی کرده نتوانستند که زمان را متوقف بسازد.

اما از وابستگی زمان با انفجارها و ارتباط یاس و ناامیدی با انفجار و یا انفجاری که می تواند راه حل داشته باشد و یا سیاست های جهانی را

تغییر دهد چیزی نمی دانیم و اصلاً امیدار نیستیم که با انفجار موضوع حل شود و ...

چون شعر شاعر در بطن شاعر است و همه می دانیم که در بطن شاعر غیر از شعر چه مرداری های دیگر نیز است لذا امیدواریم که ابعاد تاریک و روشن و حتی تمام هفت کوچه روده های پیچ پیچ شاعر را باید جستجو کنید و تا پی به حقیقت موضوع بریم .

چون شاعر خود در مورد شعرش هیچ نگفته و همانطور که شعرش ناشناخته است خودش آدم گمنام و شاعر لحظه هاست و بعضی ها می گویند که شاعران کوتاه گو، ماه کم نداشتند یک بار دیده می شوند و باز دیده ها پنهان می گردند.

ما دوره داریم یا منتظر لحظه دیگر باشیم که شاعر را ببینیم و یا اینکه در این مورد نقد و بررسی نماییم و روی شعر شاعر تحقیق صورت گیرد که راه دوم بهتر از راه اول است .

حالا ما می دانیم که شاعر نمی خواهد تمام گپ های دل خود را بزند شاید مرداری در شکمش باشد و یا نه ، شاید مثبت بگوید یا منفی و شاید هم ما را به بیراهه می برد .

بهر صورت در نتیجه گیری آخر شاعر خواسته است که منطق ما را ارزیابی کند و بداند که چگونه از شعرش تحلیل می کنیم و چگونه واژه ها و شعر شاعر را که آسمان را با ریسمان بسته است بررسی می نماییم .
ما می خواهیم خواننده گان عزیز روی چند موضوع دقت کنند و برای ما بگویند که :

آیا با انفجار زمان را متوقف نماییم ؟

این دراز و کوتاه با هم صلح خواهند کرد ؟

لج بازی دراز و کوتاه منطقی است ؟

لج بازی با زمان چگونه عواقب را در پیش خواهد داشت ؟

آیا انتخاب واژه وحشت آور انفجار برای نسل نوجوان و جوان مناسب است ؟

در آخرین تحلیل دراز خوب است و یا کوتاه ؟

جواب این همه چرا را باید دوستان قلم بدست بدهند تا ما پی به واقعیت زمان و انفجار و توقف زمان ولج بازی باشیم که با زمان و کوتاه و دراز می شود.

1390

1- آیینہ روز - سال ششم - شماره

قانون اساسي مردان

اگر شما دوستان زن چودراخبار و گزارشات و حوادث شوهرآزاري جهان، منطقه و کشور دقت کنید و جریانات چون قتل، آزار و اذیت و فرستادن مردان به خط اول جنگ خویشاوندان و همسایه گان را بررسی نمایید به یک نتیجه می رسید که زنان شوهرآزار بدون استثنای از کدام ملیت و کشور و قوم و قبیله و زبان و مذهب با شیوه ها و ترفند های مختلف می خواهند مردان را به خط اول جنگ بفرستند و یا با آنها دست بدست و جوره در خیابان ها راه می روند و در جهتی قرار می گیرند که اول آنها را موتر بزنند و خود از محرکه نجات یابند و یا با نق و فک و چپ و غالمغال خانه را برایشان خانه گک بسازند و آنها را بسوی خود کشی سوق دهند و در آخرین تحلیل با بیل، کارد آشپزخانه و سنگ روز صندلی از بین ببرند.

بهر صورت شگردهای غرب و شرق نظریه فرهنگ حاکم جامعه انسانی و بشري فرق می کند و مادر این مقاله کوشش کردیم که با روان شناختی از جامعه شرق بخصوص کشور عزیزمان افغانستان داریم نکاتی را یادآور شویم که این مشکل و بلایای غیرطبیعی را از خود دور سازیم و شیوه های مبارزه علیه این پدیده شوم و خانمانسوز که بنیاد خانواده را از هم می پاشد و حتی نسل مردان را به انقراض سوق می دهد دریابیم و به مردان با غیرت و عزیزمان پیشنهاد نماییم.

گرچه در کشورهای شرقی دستورالعمل ها و هشدارها از طرف قوه قضایه و پولیس به شکل کتاب به چاپ می رسد به دسترس کسانی که در معرض خطر هستند قرار داده می شود اما چون کشور ما سه دهه جنگ را پشت

سرگذاشته است و هنوز ظرفیت ها و خلاقیت ها در آن حدی نرسیده است که با چاپ هشدارها و کتاب مردم را از مرگ حتمی و انقراض نجات دهند و شاید هم به دلیل کمک نکردن جامعه جهانی ، بانک جهانی و یا بانک کشورهای اسلامی باشد و یا اینکه سیاست های غرب و شرق همین باشد که کشورها بیشتر از دیگر کشورها صدمه ببینند و همین سیاست هم بدلیل آن است که مردان ما بیشتر از زنان چوچه گیری می کنند و آنها را وادار می کنند که هفت هشت چوچه در سال بیاورند و بدین طریق می خواهند جبران نسل کشی ها و جنایت های بشری را که در سه دهه جنگ افغانستان صورت گرفته است جبران نمایند.

این حرکت ناجوان مردانه و غیر عادلانه مردان بی باعث عصبانیت و فشار روحی و روانی ایشان گردد و به همین دلیل آنها مجبور می شوند که در بین بودن و نبودن مردان یکی را انتخاب نمایند و نبود شان را بهتر از بودشان تصور کنند و دست به هر عملی غیر قانونی چون قتل ، آزار و اذیت و حتی فرستادن آنها به خط اول بزنند.

بلی دوستان عزیز!

چون روز زن در کشورهای مختلف تجلیل می شود و در این روز آنها پلان های زنانه خود را مطرح و تصویب می نمایند و فمینیست ها هر روز فعال ترمی شوند و حتی می خواهند سیاست های مردانه را از کره زمین بردارند و به جای آن سیاست های فمینیستی را وارد سازند و حتی در نظر دارند که در ارکان دولتی و پست های بلند ریاست جمهوری و صدارت و وزارت حتی یک مردن نباشد تا بتوانند روی جنایات خود پرده بگذارند و چون کاترین کبیر و زنبور عسل یک شب شیر و شربت مردان را بکشند و فردای آن روز او را بقتل برسانند و یا هند جگر خوار جگر مردان را خام بخورند تا تدابیر احتیاطی ذیل را در نظر گرفتیم تا لبخند بر لبان سرد مردان زن ذلیل جریان یابد و دلمرده گی و افسرده گی از قلب و جان مردان دور شود.

ما نیز مجبور هستیم که یک روز مخصوص را برای روز مرد اختصاص دهیم تا با سمینارها و جلسات و تصمیم گیری های جدی راه حل های مناسب و شیوه های مبارزه علیه این پدیده شوم را در نظر بگیرم و در صورت امکان با ایجاد وزارت مردان خواسته های خود را در قالب قانون اساسی و موادات آن ارائه نماییم و گام های عملی در این جهت برداریم .

البته تا به رسمیت شناختن روز مرد و ایجاد وزارت مردان ما باید اتحادیه زن زلیل ها را ایجاد نماییم و برای تمام افرادی که مردانه وار از حقوق شان دفاع می نمایند و کسانی که تسلیم زن هستند کارت صادر نماییم و آنها را از هم تفکیک نماییم و کسانی که زن ذلیل و زن چو هستند کارت مخصوص داشته باشند تا ارائه کارت خود صد درصد واکسین شوند و زنان آنان آنها را مرد نپنداشته از خود ذلیل تر دانستن و کسانی که در مبارزات با ما سهیم می شوند باید کارت مخصوص سبز داشته باشند و در جنبش سبزها ما را همراهی نمایند .

بهر صورت دستورالعملها و مواد قانون اساسی ذیل میتواند راهکار های موقتی برای مردان باشد تا از خطرات احتمالی جلوگیری نمایند البته در هر سال می توانیم راه های نوي را دریابیم و مطابق عصر و زمان و حرکت های خطرناک مردآزاران راه حل های نو دریابیم و شیوه های جدید مبارزه علیه خشونت علیه مردان را در آن علاوه سازیم.

فصل اول

ماده اول :

مردان با تظاهرات های مسالمت آمیز و در صورت اجرایی نشدن آن با تظاهرات خشونت بار خواستارآن شوند که دولت وزارت مردان و روز مرد رارسمی سازند تا با این وسیله راهکارهای مناسب مبارزه علیه پدیده شوم مرد آزاری جستجو شود و قوانین آن عملی گردد.

ماده دوم :

برای اینکه از دست همسر خود مصئون باشید و تا تصویب قانون اساسی جدید از دست زنان خود در امان باشید، باید قوانین جدید کنفرانس بن و قانون اساسی دولت را بدقت مطالعه کنید و یک نکته اساسی را بدانید که دردموکراسی باید حقوق کامل زنان داده شود و خود مختاری آنها برسمیت شناخته شود و اگر همسر شما پرچم دموکراسی و آزادی را در دست داشت به هیچ وجه حساسیت نشان ندهید زیرا همین غیرت بی جای شما باعث می شود که شما تباه شوید و همسر شما به وزارت زنان و حقوق بشرو جامعه مدنی رجوع نمایند و غیرت شما را از طریق رسانه های جمعی به تعصب تعبیر کنند و در نزد جهانیان و هموطنان خود به یک پیسه شوید .

فصل دوم

ماده سوم :

تمام اشیای نوک تیز چون چاقو، کوک، تیشه، آشکارد و حتی ماشین گوشت را از آشپزخانه بردارید و غذای روزانه خویش را از رستوران بخواهید تا از یک طرف خطرو آسیب جدی به شما نرسد و از طرف دیگر غذای سوخته و شور نخورید .

ماده چهارم :

در صورتی که همسران شما را دعوت به رستوران و تیاتر و سینما و سمینار و خرید کالا و وسایل و ... نمود کوشش کنید که در جناح قرار گیرید که اول موتر او را بزنند نه شما را زیرا خانم ها بدون در نظر داشت طبقه و ملیت و مذهب و کشور این عادت را دارند که شوهران شان در جناح خطرناک باشد نه جناح اصلاح طلب و دموکرات و ... به همین دلیل است که سالانه صدها هزار نفر از مردانی که در جاده ها به تفریح و یا خرید و ... می روند زیر موترمی شوند.

ماده پنجم :

در صورتی که همسر شما از اقارت و دوستان و خویشاوندان شکایت کردند تعجب نکنید زیرا زنان عموماً از خویشاوندان خودراضی و از خویشاوندان شوهر ناراض هستند و آنها را متهم به دخالت در امور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی می نمایند و می گویند خویشاوندان مرد دایم در پی براندازی خانواده و انارشیزم در زنده گی آنها هستند و چشم دیدن آنها را که بیگانه است ندارند .

فصل سوم

ماده ششم:

اگرخانم هایپتان غالمغال و نق و فق می کنند و یا روی موضوعات خورد و بزرگ سیاسی و اخلاقی و ... خورده گیری می نمایند راه حل مناسب آن یک ساجق است که برایش بدهید و بگویید عزیزم این را برای شما آورده ام و دراین زمان اگرآتش هشتاد سانتی هم باشد این ساجق چون آب آنرا مهاروخاموش می سازد.

ماده هفتم :

اگرهمسرعزیزتان از آخرین حربه یعنی گریه و بی هوشی استفاده کرد و اشک تمساح ریخت اشک های او را پاک نمایید و همیشه یک انگشترویاگوشواره قلبی درجیب داشته باشید که برایش بدهید و بگویید "ببین عزیزم چه برایت آورده ام" البته برای اینکه اومتوجه نشود در هر هفته ازمشکلات مالی و فروش آن طلا های قلبی صحبت کنید و بعد ازآن عقب نشینی نمایید و بگویید اگرهیچ چاره دیگرنبود آنرا می فروشیم .

فصل چهارم

ماده هشتم :

کوشش کنید درطول زنده گی به خواسته های مشروع و غیرمشروع او احترام بگذارید و این حرکت اگر به قیمت قرضدار شدن شما به صد نفر هم انجامید هراس نداشته باشید و اگر مشکل شما زیاد شد به رشوت و خیانت و کلاه برداری و حتی دزدی و قتل روی بیاورید تا خانم شما درآسایش زنده گی کند و اولاد شما با ناز و نعمت تربیت شود.

تا جایی که امکان دارد باخویشاوندان درجه یک شان خشو، خسر، خیاشنه، خسربه، عمه خشو و خاله خشو و چه میدانم هزارخویش قوم خودش حتی خویشای گوسفندان او روابط حسنه داشته باشید و بدانید که اگر یکی از آنها از شما ناراض باشد قیامتی برپا خواهد شد و زنده گی شما درخطر خواهد افتاد .

البته درمقابل با خویشاوندان خود برعکس عمل نمایید و هیچ گاهی از یکی از ایشان حتی از مادر و پدر و برادر خود تعریف و تمجید نکنید و خصومت

ودشمنی خود را ابرازدارید تا ایشان راضی گردد و غنچه های نشگفته او بشکفتد و درلبان زیبای او لبخند جاری شود .

ماده نهم :

برای اینکه خشم و عقده های ابراز نشده و نکفیده او نه ترکد یک خلطه بوکس بخرید و دردهلیزنزدیک آشپزخانه آویزان کنید تا درصورت خشم و عقده خشم و خشونت خود را خالی کند و جای کوبیدن به خلطه بوکس به سروصورت شما نزنند .

فصل پنجم

ماده دهم :

در صورتی که همسر شما پر خاش گرو یا منفی گراست روز سه بار به ایشان بگویید که دوستت دارم و از زیبایی و چهره زشت و طبیعت خشن او هیچ نگوئید و بر عکس از زیبایی و جوانی او تعریف کنید.

در انتخاب لباس به ایشان سخت نگیرید و در مورد چادر گذاشتن و نگذاشتن و جوراب کوتاه و بلند و گوشتی و پوستی و پتلون تنگ و دامن کوتاه و یخن باز و بسته حتی یک کلمه نگوئید زیرا در این صورت مرگ شما حتمی است و شما حتماً کشته خواهید شد.

ماده یازدهم:

به ایشان اعتماد داشته باشید و هرگاه در کوچه و پس کوچه با خارجی و داخلی او را دیدید از خود عکس العمل نشان ندهید.

ماده دوازدهم :

از خشونت علیه زنان به شیوه غرب و دستجمعی دست بکشند و هیچگاهی در فکر درآمد و قاچاق زن نباشند و چون کشورهای غربی زن را ابزار درآمد سازند و از صنعت برهنگی و تجاوز دستجمعی بر زنان از ایشان انتقام نگیرند

(سالانه کشورهای غربی میلیاردها دلار صنعت سکس خودبست می‌آورند و کشورهای درآمد مالیاتی زیادی از این برده داری و خشونت بدست می‌آورند)

در آخرین تحلیل گفته های ناپلیون بناپارت را عملی کنید که گفته است زمانی که من خسته و مانده از جنگ اول جهانی و تسخیر جهان به منزل باز می‌گشتم تادرکنار همسر عزیزم خستگی های جنگ را از یاد ببرم در این هنگام دشمن دیرین من خانم تازه نفس به من حمله می‌کرد و من پرچم سفید تسلیم را بلند می‌کردم و با صدای بلند می‌گفتم:

" زن من تسلیمم "

این قانون به صورت ابتدایی تا تصویب قانون اساسی و ایجاد روز مرد و وزارت مردان در پنج فصل و یازده ماده تصویب شد .

این قانون در شرایط فعلی بشکل ابتدایی نوشته شده است و در صورت ضرورت هر سال با ایجاد سیمینارها و کنفرانس هاویا لوی جرگه، جرگه گی، جرگه های مشورتی ویا جرگه های امن منطقوی بخاطر در امان ماندن مردان از خشونت و قتل و آزار و انقراض نسل شان تصمیم های جدیدی گرفته خواهد شد.

نوت :

مردان باید پایبند منع خشونت علیه زنان باشند و هیچ گاه حرکتی نکنند که باعث خدشه دار شدن حیثیت و آبروی مرد شود و اگر احياناً خدای ناخواسته خواستند اعمال خشونت نمایند به هیچ عنوان همسر خود را زنده نمانند و طوری بر سر او با بیل بکوبند که زنده نمانند و در صورت امکان دوست پسر او را نیز بکشند زیرا در قانون جنگل گفته شده است که مار را به سرش کوبید و جوره او را زنده نگذارید که شب هنگام انتقام رفیق خود را خواهد گرفت و شما را زنده نخواهد گذاشت.

طویلہ ی خبرنگاران

سومین سمینار حیوانات تحت عنوان رسانه ها و اتحادیه های ژورنالیستی طویلہ سرپوشیده حیوانات به میزبانی کورموش شمالی که یک چارک بیشتروزن نداشت دایر گردید.

سمینار با آهنگ شاد حیوانی "اوبچه بیا که به ساز حیوانات رقص کنیم عالمه مست کنیم" که وحدت بین حیوانی را تامین می کرد آغاز یافت. میمون وطنی که در کنار کوه های البرز تربیت یافته بود به تقلید از شاد مهر به رقص و پایکوبی پرداخت و تمام حیوانات حتی نره خران و ماچه خران را به وجد و شور و شغف واداشت.

سپس سرود بین حیوانی نواخته شد و تمام حیوانات به پا خواستند و به افق خاوران خیره شدند تا مهر خاوران را در سرزمین خراسان جستجو

کنند و تنها حیوانی که این افق را با دید وسیع می دید کورموش شمالی بود که یک چارک بیشتر وزن نداشت .

سپس سخnrانی با پیام گهر بار دایناسور فوسیل شده که توسط روبای مکار تاملین کننده آرمان ملی و بین المللی حیوانات قرائت گردید و این سمینار به شکل رسمی شروع شد .

ایشان درسخرانی خود که بی شک یکی از بی نظیر ترین و تاریخی ترین نطق بود چنین فرمودند :

رفقا، برادران، اخوی ها، اندیوال های چرنده ، پرنده و درنده! اینک سومین سمینار خویش را با موضوع ایجاد اتحادیه های خبری و خبرنگاری شروع می کنیم . ایشان در ادامه گفتند :

اخوی های نازل شده از کشورهای همسایه بخصوص دیساند شده از کشور همسایه غربی، برادران جنگ افروز و درنده، دوستان طرفدار مدرنیزم و پست مدرنیزم و برادران طرفدار تمدن حیوانی و برچیدن نابرابری نرو ماده.

همانطور که در بنیان گذاری حزب حیوانات گفتیم اکنون شرایط خوبی برای تمام حیوانات ایجاد شده است و شغال و گرگ و شیر در کمال همدلی و برادری در کنار هم بدون خون ریزی و احساس درنده گی زنده گی میکنند و به همین دلیل ما توانستیم با رای گیری مستقیم و بدون تقلب خراین حیوان سترگ و بزرگ را به بزرگی حیوانات برگزینیم و او را رهبر و پیشوای خود ساختیم، اکنون وقت آن رسیده است که اساس و بنیان آزادی بیان را که همانا ایجاد اتحادیه های خبری است بسازیم. اما به یک نکته مهم و تاریخی باید توجه بیشتر داشت که مانباید از اتحادیه های خبرنگاران ، خبرنگاران و ژورنالیستان و اتحادیه های آزاد و مستقل انسان ها الهام بگیریم .

ما باید اتحادیه های خود را حیوانی سازیم و نظام محکم و قوی خبرنگاری بسازیم و رهبری این نظام را به موسیچه و کبوتر و زاغ دهیم که در طول تاریخ رسالت خبربری را بردوش داشته اند.

برای اینکه همه بدانند که این سه پرنده نقش مهمی در خبربری داشته اند باید گفت :

زاغ اولین بار پیغام خورشید را به مهرآورد و در دین میترایزم نقش اساسی در جامعه انسانی دارد تواریخ کهن در این مورد نوشته اند که زاغ برای اولین بار پیغام خورشید را به مهرآورد تا گاوی که نافرمان شده بود بکشد و در این کار مار و سگ همکاری خوبی با مهرداشتند و زاغ از آسمان قتل گاو را نظاره می کرد (1)

در قرضیه کشتی نوح نیز نقش زاغ و کبوتر ارزنده است و این دو کار مثبت و منفی انجام دادند .

زاغ با دیدن مرداری مشغول شد ولی کبوتر برگی را به منقار آورد و به انسان نوید تازه داد و گفت در این سرزمین می توانید زنده گی کنید، گرچه سرخی پاهای کبوتر اثر این تحقیقات عظیم است که با بی احتیاطی در آب طوفان نوح پای گذاشت و پیام را به پیامبر بزرگ آورد و نسل انسان را از انقراض نجات داد.

به همین دلیل است که به او " نامه بر " یا " خبربر " لقب داده اند و ما نیز از کبوتر می خواهیم همان نقش اولیه را بازی کند و در این اتحادیه نظارت و توزیع را بردوش گیرد .

ما می توانیم با الهام گرفتن از اتحادیه های خبرنگاران و مشکلات خبرنگاران و صاحبان رسانه ها توزیع را با اهمیت تلقی کنیم و مشکلی را که مدیر مسئول های رونا مه ها دارند رفع کنیم و مشکل توزیع نشر افکار خود را با پرنده گان و چرنده گان و درنده گان حل کنیم و به هر کدام بگویم که نشر افکار حیوانی یک طرف قضیه است و پخش آن مهمتر از آن و ما باید به پخش و توزیع نشریات اهمیت فراوان داشته باشیم.

بهر صورت ابتدا باید در قسمت ایجاد اتحادیه های خبرنگاری صحبت کنیم و بعد روی نشر و پخش بیشتر صحبت کنیم.

حیوانات عزیز !

شما بیشتر از دیگران میدانید که حرکت انسان هادرایجاد اتحادیه های خبری آزاد، سراسری و بین المللی واقعی نیست و همین دیروز موش ها و پرنده گان آسمان غرب کشور به ما اطلاع دادند که همسایه غربی ما کشور عراق العجم دست به تحرکات سیاسی زده اند و تعدادی از انسان ها را وادار به جنگ مذهبی و زبانی می کنند ، به آنها میگویند که جای خر، الاغ و جای بمبیرک ، سنجاقک و جای شلند مارمولک و جای پشک ، گربه بگویند ، درحالیکه دوسی یک پانزده می شود .

درضمن در رسانه های تصویری خود در روزهای نوروز جای خوردن میوه های خوش مزه و هفت میوه که از رسوم ملی شان است از ما تقلید کرده در سفره های شان سبزه و شفتل و رشقه می گذارند و نوش جان می کنند تا تمدن باستانی را حیوانی بسازند .

خبرنگار کاکل زری ما وقتی در این مورد پرس وجو کرد به ایشان گفته شد که این مطلب خصوصی است و کشور همسایه غربی ما بخاطر اینکه انسان از اول علف خوار بوده است می خواهد ما نیز تمدن حیوانی خود را حفظ کنیم تا هفت قلم صادرات شان که به "سین" شروع می شود به کشور افغانستان صادر شود و فرهنگ گیاه خواری در این کشور رشد یابد . خدا هدایت کند این تاجر های بی شاخ و دم را که بخاطر منافع اقتصادی خویش نه تنها علف خواری که در میان ما حیوانات رواج دارد در بین مردم شایع می سازد بلکه فلم های ایرانی و هالیوودی و بالیوودی را از طریق رسانه های خود پخش می کند و در آن حتی به قوم و قبیله و ملت خود جای گفتن آچه و آبه و خواهر کلمه بانو و آبجی و مامان را رواج می دهند و زبان اصیل خود را مردار می نمایند .

عجب اشرف مخلوقات اند این آدم های بی شاخ و دم و این لندوره های دوپایی ...

اودر ادامه گفت:

جامع انسانی از ما تقلید می کند و در رسانه های خصوصی خویش مدرنیزم و پست مدرنیزم را رواج می دهند و فرهنگی و بی بندباری

اخلاقی را درس‌لوحه کارخویش قرار می دهند و آنرا به ضم خود دموکراسی تلقی می نمایند .

دربین ما نیز خرسها و خوک ها طرفدار بی غیرتی و تمدن مدرن اند در حالیکه این احمق ها نمی دانند که خداوند برای همه حیوانات و پرندۀ گان دم اعطا کرده است تا برهنه نباشند .

البته انسان ها میگویند که اگر تمدن در بی حجابی است پس حیوانات متمدن ترند .

من مخالف گفته ای این روحانی هستم ، حیوانات بدون اینکه در کابل سستی سنتر ویا فروشگاههای بزرگ برای خرید لباس بروند خداوند به آنها پرووبال و پشم داده اند تا بی حجاب نباشند و از همه مهمتر اینکه در زمستان و تابستان از لباس خدادادی استفاده می کنند و در زمستان و تابستان این لباس زیبای خدادادی است که آنها را زنده نگه میدارد .

روبا مکار در زمان سخن رانی به سرفه و تخ و تخ افتاد و هر چند آب برایش آوردند و به پشتش چند مشت و سیلی زدند مشکل حل نشد که نشد و دیگر ادامه داده نتوانست و سخنرانی را به مارمولک ایرانی داد و گفت بعد از این تو باید ادامه دهی و پیام دایناسور فوسیل شده را قرائت کنی ...

مارمولک که سیاست خط سوم و ستون پنجم را تعقیب می کرد جای ادامه صحبت های روبای مکار مطالب را اینطور بیان کرد:

حیوانات نیش دار، دم دار و درنده و ماران افعی، کبچه و زنگی ما باید از منافع مرموز سرزمین های آریایی خویش دفاع نماییم و چشمان مان باید به افق کشور همسایه غربی باشد تا مهر خاوران را در آن ببینیم .

شما می بینید که رسانه های انسانی برنامه های زنگ و زنگوله که گاو و حیوانات ما در گردن دارند دفاع میکنند و اعتبار ما را در بین حیوانات بیشرمی نماید و همین زنگوله است که با شنیدن صدای آن حیوانات می توانند همدیگر را بیابند و در کنار هم باشند و به همدلی و دوستی برسند .

ما صدای سگ های خود را که هاپ هاپ می کنند در رسانه های می شنویم و در رسانه های انسانی برنامه هاپ را تعقیب می نماییم.

ما باید از تمدن انسانی و حیوانی یاد بگیریم و حمایت خود را از تمدن حیوانی که مورد اعتبار و پشتیبانی انسان ها قرار گرفته است اعلان داریم . البته از طریق رسانه ها و خبررسان های خود باید به انسان ها بگوییم که حق تعرض به حجاب خدادادی ما را ندارد و نباید دم و کوش ما را ببرند حتی سگ هایی که دم شان بریده می شود شلیطه و بی حیا می شود و هرآن به هرکس حمله می کنندو حتی به حریم خصوصی افراد حمله خواهد کرد .

در جامعه انسانی تفاوت های زیادی بین انسان های نروماده وجود دارد و این تضادها را هر روز رسانه های انسانی برجسته ترمی کنند درحالیکه دربین ما این تضاد ها وجود ندارد ووظایف نروماده مشخص است و شما می دانید که هیچ نره خری کره خری را تربیت نمی کند واین وظیفه مخصوص ماده خرهاوماچه خرهاست ودرکناراین نره خرهای ما بانره خرهای دیگرکاری ندارند وهمجنس گرا نیستند و درکناراین هرماچه سگ توله سگ ها را تربیت میکندوسگ های نرازین کاردوری میکنند ومیدانندکه وظایف شان تقسیم شده است .

حتی یک حیوان دربین ما نیست که چوپه و کودک خود را به کودکستان بسپارد و ننگ است برای جامعه حیوانی که نتواند کودکش را تربیت کند ویا دایی و زنی را به اجاره گیرد تا او را شیردهد .

حیوانات ما از شیرخشک استفاده نمی کنندومیدانندکه تمام پروتین و مواد قوی درشیرمادر است واین رسالت را حالا دررسانه های انسانی می بینیم که هرروز تبلیغ میکنند که شیرمادربهترین شیر است و به کودک شما کمک می کند که سالم بارآید .

دربین حیوانات خودکشی وخودسوزی جایگاه نداردوچیزی به نام انتحارو انفجارندارند وهیچ حیوانی راضی نمی شودکه خود را بکشد ویا منفجرنماید .

تنها یک بارموش مجبور شد که این حرکت زشت را انجام دهد و چرنوبیل را انفجاردهد .

این حرکت زمانی صورت گرفت که موش آزمایشگاهی درطول شش ماه چهارقربانی داد و فرزندان او را درمقابل چشمانشان آزمایش کردند . موش آزمایشگاهی میگوید که یکی از فرزندانم را درکشورایران تزیق کردند تا شستشوی مغزی شود و بدین طریق بدانند که شستشوی سیاسی دروجود انسان ها امکان پذیراست و از موش ما استفاده کردند.

امادرکشورروسیه موش دیگری را به آتش کشیدند و دمش را با پطرول ترکردند و بدین طریق به نظاره نشستند تا او بمیرد .

اما قبل ازاینکه موش درآتش بسوزد خود رابه مرکز اتمی چرنوبیل زد و حادثه وحشتناک چرنوبیل رخ داد و مواد رادیواکتیوی ازآن خارج شد و صد ها هزار انسان به آن آلوده شد و تاحالا حسابش را کسی نمی داند که چند نفرجانشان را از دست داده اند .

البته بعد از جنگ دوم جهانی این اولین باری است که یک موش میتواند مواد رادیواکتیوی را که انسان ها برای ازبین بردن خود ساخته اند آزاد سازند و صدها هزارانسان را بکشد.

به همین دلیل است که میگویند "کاری که از موش ناتوان ساخته است از شیرتوانا نیست"

مارمولک سخنرانی خودرا ادامه داد وگفت:

ما باید منافع دیگرهمسایه ها را درنظربگیریم و بدانیم که بدون اقتصاد همسایه ها وصادرات شفتل ورشقه همسایه ها نمی توانیم زنده گی خودرا ادامه دهیم .

ما باید جاي كشتن مرغ ها و گوسفندان ازکشورهاي همسایه مرغ شهید وارد کنیم و دراقتصاد خبرنگاران ما باید وابسته به مرغ و خروس و گوسپند همسایه باشیم تا بدین طریق درجنگل ما بحث بقا نسل هاي حیوانی مورد سنوال قرارنگیرد.

تنها خرمی دانست که ازاین اتحادیه بهره برداری خواهد شد و اتحادیه ها وابسته به کشورهای همسایه و غربی اند و آنها نقش مثبتی ندارند وبهترین خبرنگارکسی است که مستقل باشد و شکارحیوانات دیگرنشود وهیچ حیوانی توسط حیوان دیگراستثمار نشود واو اعتقاد داشت که

استعمار اقتصادی و سیاسی دیگر کشورها می تواند در جنگل مشکل آفرین باشد .

او طرفدار منافع کل حیوانات بود و مسایلی مثبت را می پذیرفت و دیگر مسائل را قبول نداشت .

وقتی مارمولک سخنرانی خود را به اتمام رسانید از همه حیوانات خواست تا رای خود را با کوبیدن سم بر زمین دهند و بدین طریق رای گیری شود که اتحادیه های آزاد، خبرنگاران، خبرنگاران و ژورنالیستان به نمایش گذارد.

او گفت: اتحادیه خبرنگاران که در آن مارمولک (شلند) روبای مکار و دایناسور فوسیل شده در اس قرارداد خواهان دوستی با کشورهای همسایه و حفظ منافع سیاسی و اقتصادی آنهاست و می خواهد که گوشت و سبزه و شفتل از کشورهای همسایه بیاید .

اتحادیه خبرنگاران و ژورنالیستان که نیمه مستقل است می خواهد که هر حیوان یک کیلو شفتل و رشقه به طور حق العضویت تحویل طویله خانه خبرنگاران و ژورنالیستان نماید .

اتحادیه آزاد و بین المللی می خواهد به رهبری خوک های غربی به تبعیض جنسی خاتمه دهد و در بازار آزاد جنگل همه حیوانات نقش اساسی داشته باشند .

مارمولک خواست که هر کدام در این سه اتحادیه شامل گردند و نقش و رسالت خود را ایفا نمایند .

همه به یکی از این سه اتحادیه رای مثبت دادند و در تشکیلات حیوانی اشتراک کردند و هر کدام برنامه ها و اهداف بلند مدت و کوتاه مدت خود را تشریح کردند .

تنها خر با صدای بلند گفت :

درست است که من خر هستم، اما حاضر نیستم در هیچ طویله یی خبرنگاری خود را ثبت نام نمایم.

من هیچ اتحادیه را به نفع حیوانات نمی بینم و می خواهم مستقل و آزاد باشم و تا زمانی که کره خرها و نره خرها و ماچه خرها با یک سیاست

واحد و اتحادیه مستقل با در نظر داشت منافع حیوانات تصمیم واحد نگیرند
 من نمی توانم در طویله خبرنگاران، خبرنگاران و ژونالستان و طویله آزاد
 و بین المللی ثبت نام کنم .
 بگذار همه بگویند که خراست .

خرنمی گذارد زیرپاشرف

گرگاه وجو نباشد میخورد علف

خر عزیز است ، خر سترگ است

1- رجوع شود به میترایزم

1- آئینه روز - سال دوم - شماره 18 نیمه اول حمل 1386

گوسپند قربانی

هر روز نزدیک ترازدیروز به عید قربان می شدیم، همه با شورو شعف بی پایان مشغول خرید خوردنی ها و پوشیدنی ها بودند، بازار کابل پررونق از سال گذشته بود .

صدها هزار نفر در بازار سرگردان برای خرید بودند، گله داران تعدادی گوسپند و گاو و گوساله را با خود به شهر آورده بودند، در کنار جاده ها این حیوانات در حالیکه رنگ آمیزی شده بود و حتی به چشمانشان سرمه زده بودند دیده میشد .

بیشترین کسانی که این حیوانات را خریداری می کرد، شکم های پرآمده و صورت گرد و اندام متوسط و به گفته بعضی ها کلوله داشتند.

تعداد جلاب ها و قصابان در بین خریداران و فروشندگان میانه روی می کردند و بر این خرید و فروش ها رونق بیشتری دادند .

قبل از خرید حیوانات قصابان دندان های حیوانات را نشان می دادند و می گفتند جوان است و وجود همین دندان ها باعث می شد که خریداران آنرا به قیمت بالا تربخرند .

یکی از گاووان که در طول چند روز صدها بار دندانش به مشتری نشان داده شده بود دیگر به این موضوع عادت کرده بود و با دیدن هر مشتری بدون

اینکه کسی دخالت کند خود دندان های جوانی خویش را نشان میداد و لبخندی به مشتری می زد تا او را زود تر از دیگرگان بخرند .
من نیز در کنار این همه مشتری در بازار نقاشان نزدیک شهدای صالحین می خواستم گوسپندی را بخرم.

بعد از اینکه چندین گوسپند را دیدم ، جلابی روبه من کرد و گفت:
بیادربیا که مه گوسپند را برایت نشان دهم ..

گوسپند جوانی را به من نشان داد، چند خط سرخ در روی پوست او بخاطر اینکه گم نشود و یا با گوسپند دیگر اشتباه گرفته نشود در پشت او دیده می شد.

جلاب او را دریغل گرفت از زمین بلند کرد و گفت :
به توکل خدا هشت سیروزن دارد ...

من هم به پیروی از جلاب او را از زمین برداشتم ...
فشار زیادی را گوسپند در مرحله اول برداشتن از زمین که جلاب بر او وارد آورده بود تحمل کرده بود.

این بار که من او را بلند کردم، لباسم تر شد و دیدم که گوسپند بی تربیت بی ادبی کرده است.

به روی خود نیاردم، وزن زیادی داشت و در پی آن شدم که او را بخرم ...
گفتم چند است ؟ گفت ده هزار افغانی ...
به جلاب گفتم مثل که فرشته نیست.

گفت : خیر است جور آمد دارد.

گفت : چند می خواهی؟

گفتم : پنج هزار افغانی.

فروشنده گفت : نی بیادر هفت هزار

بالاخره جلاب شش هزار فیصله کرد و گوسپند دوست داشتنی را برداشتم
و یک بار دیگر خواستم وزن او را ببینم ...

این بار کمی دامنم سبز شد و فهمیدم که بیشتری نماز شده ام ...

به خود گفتم : می روم خانه و لباس ها را تبدیل می کنم .

پول ها را شمردم و صد افغانی به جلاب دادم ...

ریسمان گوسپند را گرفته به سوی سرک رفتم، موتري را دست دادم و در عقب سراپچه گوسپند را جادادم ...

تصادفا دیور آشنا بود و به منزل بازگشتیم ...

این یک مرحله کار بود که خستگی زیادی داشت ...

البته نمی خواستم خود قربانی کنم، اگر راست گویم توانایی خرید گوسپند و یا شریک شدن گاو را نداشتم ..

به همین دلیل برادرزاده ام صد دلار از آمریکا فرستاده بود که گوسپندی برایش قربانی کنم ..

من هم خواستم که هم خرماوهم ثواب این قربانی را به گردن گرفتم و گوسپند را به منزل آوردم ...

چون حویلی نداشتیم نمی دانستم او را کجا نگهداری کنم، هیچ راهی نداشتم جز اینکه او را به کناراب خانه ببندم ..

باورکنید زمانی که به کناراب می رفتم خجالت می کشیدیم و توان رفتن به آنجا را نداشتیم ...

وقتی به آنجا می رفتم چهارچشمه میدید که چگونه قضای حاجت می کنیم !!

اما یک چیز را متوجه شدم که زمان زورزدن کله را به علامت اینکه من میدانم چه قیافه یی به خودگرفته ای و یا میدانم که چقدر سخت است

قضای حاجب آنهم زمانی که پیچ باشی و یا گره در کارباشد !?

بهرصورت درکناردرختان همسایه کمی سبزه بود و یکی دوروز آنرا به آنجا بستم تا زبان بسته گشته نماید.

یک روز به قربانی مانده بود ، دیگرمردم از قصابان وقت قبلی می گرفتن ، من دیده بودم که فقط داکتران وقت قبلی ونمره می دهند ، اما قصابان با

هزار ناز وکرشمه وقت قبلی نمی دادند ومی گفتندکه فیص ما سه هزار است !

هرکدام از مشتریان بی و بها می کردند و جگره می کردند که یک ساعت وقت را نمی گیرد اما قصابان با تجربه میخواستند پول یک ساله معاش

معلم بدبخت را دریک روز بدست بیاورند و با کشتن ده گوسپند سی هزار

به جیب بزنند و زمستان زیرسندلی گرم آرام بخوابند و خرج و برج و چوب زمستان خود از همین طریق بدست بیاورند.

من هم نزد قصاب همسایه که خانمش هر روز نمک و پیاز و کچالوا و ما قرض میگرفت رفتم ولی این بار قصاب همسایه حتی نیم نگاهی نکرد و حتی به روی خود هم نیاورد که همسایه است.

راست می گویند که "قصاب آشنایی ندارد" بهر صورت از او خواستم که فردا گوسپند ما را هم قربانی کند.

او مبلغ سه هزار از من خواست و من راستش را به او گفتم که فقط صد دالر برادرزاده ام از آمریکا فرستاده است تا برایش قربانی کنم.

گفت: این مشکل توست و دیگر هیچ نگاهی به من نکرد!

کمی چاپلوسی کردم و گفتم ما و شما همسایه هستیم ... هزار افغانی برایت می دهم و این قربانی را برای ما انجام ده.

خندید و گفت روز عید هزار همیشه ... اگر امروز می کشی هشتصد افغانی می گیرم ...

خوشحال شدم گفتم بیا بیا درو بکشش ...

قصاب با تبرچه و کارد و ساتور خود به خانه ما آمد و در مدت یک ساعت کار خلاص شد و گوسپند را کشت و تکه تکه کرد و سه تقسیم کردیم ...

هنوز یک ساعت نگذشته بود که دروازه تک تک شد و همسایه ما چیزی می خواست.

وقتی دستان ما را خون پردید گفت:

چه گپ است؟

گفتم: گوسپند را قربانی کردم ...

خندید و گفت: یک بار با ملا مسجد مشوره کن و ببین که این قربانی درست است یا نه؟

رفتم و از ملا پرسیدم و گفتم که برای من صد دالر از آمریکا فرستاده اند و گفته اند که قربانی کن و من امروز قربانی کردم و این به درگاه خداوند قبول می شود یا نه ...

ملا صاحب خندید و گفت:

حضرت ابراهیم چند پرسداشت ؟

گفتم: یک پسر اسماعیل

گفت : دو پسر خوانداشت ؟

گفتم: نی

گفت: در کدام روز می خواست فرزند خود را قربانی کند ؟

گفتم روز عید قربان

گفت: وقتی دو پسر نداشت و یک پرسداشت و روز عید قربان قربانی کرد

تو چرا یک روز قبل گوسپند را کشتی ؟

گفت: آخر قصاب روز عید سه هزار افغانی می گیرد و من پولش رانداشتم .

گفت: این قربانی درست نیست و فردا روز قیامت ملامت می شوی وامانت

داری نکردی باید در روز عید قربان یک گوسپند بکشی.

حیران به دربار خدا ماندم و پیش خود گفتم بیچاره شدی؟

همان شب نزد قدور فیقم رفتم و گفتم قدو بچیم بیچاره شدم ..

گفت: چه گپ است؟

تمام جریان را به او گفتم از سیرتاپیاز.

او خندید و گفت: دگور بی سواد می اول باید فکرمی کردی و بعد از آن این

کار را می کردی.

گفتم حالا شده چاره نیست؟

از جیب خود هشت هزار کشید و گفت برو بیادریک گوسپند دیگر بخرو فردا

قربانی کن تا به درگاه خدا قبول شود .

همان شب به نقاش رفتم و گوسپندی به قیمت شش هزار خریداری کردم و

فردا شش ساعت گشتم تا نیمچه قصابی را پیدا کردم.

ولی این بار نیمچه قصاب تقاضای چهار هزار افغانی کرد ...

به بسیار زحمت سه هزار به او دادم و گوسپند را قربانی کرده آنرا تکه تکه

کردم و یک قسمت آنرا برای خود و دو قسمت دیگر را به اقربا و مساکین

تقسیم کردم .

ساعت چهار بعد از ظهر بود که برادرزاده ام از آمریکا زنگ زد و گفت:

کاکاجان چطور هستی ؟

گفتم : به پدرکاکایت لعنت؟!!

احمق اگه دگه قرباني مي كردي خودت ده آمريكا بكو ...
مگر قرباني ده آمريكا قبول نمي شود كه كابل پيسه روان مي كني ؟
ماشالله كلان شدي، هر كس بايد قرباني خود را انجام دهد ..
يك گوسپند كانادايي بخر، قرباني كو كه اجرش بيشتر از اين جاست..
او خنديد و گفت:

آخر دراين جا سيال و شريك نمي بيند كه ما قرباني مي كنيم در ضمن
سازمان حمايت از حيوانات نمي گذارد كه كسي گوسپند رابكشد و مي
گويند كه نسل گوسپندان ما نبايد به انقراض روبه رو شود.
حالا من ماندم و يازده هزار افغاني قرضداري كه از معاش كارمندي بدهم و
پيش خود فكر كرديم كه در يازده ماه پرداخت كنم چون در بودجه انكشاف
کشور آمريكا اين مبلغ در نظر گرفته نشده است .

سرطان

بیشتر از یک سال از عروسی ما نمی گذشت، خوش ترین روزهای زنده گی را سپری می نمودیم، اما حادثه یی پیش آمد که هیچ باورش را نمی کردم. سردری، بی حالی و گاه گاهی بی جهت به زمین می خوردم و مدتی به حال خود نمی بودم .

در کشور ما این مسایل آنقدر جدی گرفته نمی شود، من هم فکرمی کردم خوب می شوم و هیچگاهی از این مسایل شکایت نمی کردم.

اما بی هوشی و زمین افتادن کمی مرا ترساند و مجبور شدم این موضوع را به همه بگویم و مشوره دوستان و خانواده هم همین بو که باید به یک شفاخانه مجهز و خوب بروم و به گفته وطن داران "چک آپ" شوم و یک معاینات کامل از من گرفته شود.

در رژیم های سابق غیردموکراتیک شفاخانه هامجانی بود، ولی امروز در هرکوچه یک شفاخانه بین المللی و شفاخانه برابر با استانداردهای جهانی

افتتاح شده است و ما مجبور نیستیم به کشور های خارج برویم، زیرا همه دستگاه های پیشرفته از کشورهای خارج وارد شده است و یکصد و چند کشور تکنولوژی خود را وارد کرده و مردم ما دیگر احتیاجی ندارند بخاطر تدای سرگیچی ویا افتادن به زمین به کشور پاکستان ویا سریلانکا بروند.

من هم یکی از شفاخانه های شهر کابل را که روی تابلویش نام يك کشور اروپایی نوشته است رفتم .
داکتر افغان با دقت فراوان معاینه کرد و بعد از تکمیل بررسی دقیق و همه جانبه گفت:

"فکرمي کنم يك آزمایش برداشته شود" مرابه اطاق ستي اسکن فرستاد و تمام بدنم راستي اسکن کرد و با يك دستگاه دیگر نیز تمام بدنم را معاینه کرد. بهر صورت برایم گفتن که نتیجه معاینات را فردا می توانید بگیرید، فردا به شفاخانه نزد همان متخصص داخلی رفتم.

با با چهره حق بجانب به طرف من نگاه کرد و گفت: " بسیار جدي است " متعجب شدم و گفتم: "چه شده داکتر صاحب" گفت: "خوب شد زود به شفاخانه آمدي وگرنه تومار پیشرفته می شد" من که نام تومار برایم زیاد آشنا نبود گفتم: "داکتر صاحب تومار چیست؟ گفت خطرناکست؟ گفت: " خوارجان سرطان داري، بسیار خطرناك است، خوب شد که زود متوجه شدیم وگرنه جانث را از دست می دادی."

قریب از ترس سخته کنم ، کمی عرق به پیشانیم نشست، گفتم داکتر صاحب راست میگي ، گفت: "دیدم توشه امتش را داري و راستش را برایت گفتم باید زود عملیات کنی وگرنه پیش رفته میشود."

گفتم داکتر صاحب چقدر خرج دارد، گفت زیاد مصرف نمی شود، پنجاه هزار افغانی اگر خارج بروی زیاد تر خرج می شود.

گفت به فکر جانث باش ، انشاالله خوب می شوی، بلا دیس پیسه ...
گفتم خوب است مه پیسه ره پیدا می کنم، فردا جوابش را می گویم، می خواهم رضایت خانواده را هم داشته باشم .

گفت: "هرچه شما صلاح می دانید!"

شوهرم بیچاره از هیچ چیز خبر نبود، بیرون انتظار معاینات رami کشید ، وقتی مرا دید گفت: "انشالله چیزی نیست" نمی خواستم برای او بگویم ، اما وقتی به دقت بسویم نگاه کرد ، فهمید که کدام گپ است.

گفت: داکتر چه گفت ؟

گفتم: " نمی تانم بگویم"

گفت: بگوچه شده ؟

گفتم: نتایج نشان می ته که مه سرطان دارم!

گفت: چه سرطان

هر دو غمگین شدیم ، هر چه فکرمی کردیم به نتیجه نرسیدیم .

بالاخره شوهرم گفت: "خدا مهربان است، داکتر که می گه عملیات خو عملیات می کنیم، حالا سروقت است اگر رشد کند خطرناکتر می شود."

گفتم: مام فکرمی کنم اگه عملیات کنم بهتر است.

هر دو تصمیم گرفتیم که تن به این کار بدهیم و در شفاخانه مجهز که از طرف اروپایی ها اداره می شود این عمل انجام شود .

تمام خوشی هایمان به يك دقیقه از بین رفت ، من به فکر مرگ بودم و با خود می گفتم: "آیا زنده خواهم ماند"

به خانه رسیدیم، همه اعضای خانواده گردما جمع شدند و گفتند: "خوب داکتر چه گفت" نمی خواستیم جواب بدهیم یکی به طرف دیگری نگاه کردیم و بالاخره شوهرم گفت: "تشخیص شده که سرطان است سرطان رحم ، حالا باید آنرا جراحی کنند، در غیر آن پیشرفته می شود.

خواهرم با وجود اینکه از ما خورد تربود، گفت نی امکان ندارد، گفتیم نتایج و تست ها همین را نشان می دهد.

خواهرم گفت: مه قبول نمی کنم اگه جای شما می بودم یکی دو شفاخانه دیگر هم می رفتم، ای داکترها گپ شان یکی نیست، یکی سرطان تشخیص می کند و دیگری غده و دیگری می گوید که هیچ چیز نیست؟!!

یکی به سوی دیگری دیدیم و روزنه امیدی برای ما باز شد و هر دو موافقت کردیم که یکی دوداکتر دیگر را هم برویم .

چون موضوع زنانه بود، خواستیم نزد يك متخصص زن كه بخش بيماري هاي زنانه را بداند برويم .

فرداي آن روز به چهاراه گل سرخ رفتيم و شماره و نمره صدم به ما رسيد، خيلي ناراحت بوديم ، توان نشستن و انتظار را نداشتيم، بالاخره بعد از دو ساعت نوبت من رسيد.

خانم دوكتور پرسيد چه تكليف داريد، به او گفتم سرگيجي و گاهي به زمين مي افتم و كمی هم بي هوش مي شوم.

به شفاخانه اروپايي و مدرن رفتم و ايشان گفتند كه سرطان رحم داري؟! او هم معاینات دقيق كرد و بعد از معاینه با تلویزیون به دقت معاینات را انجام داد و عكسي هم براي ما داد و گفت: "چيزي نيست بايد نه ماه انتظار بكشي انشاءالله خوب مي شوي"

كمي دوا براي نوشت، گفت: "براي كم خوني است و كمی تقويتي براي نوشتم و در آخر گفت هر سه ماه در صورت مشاهده مشكلي بايد معاینه شوي"

گفتم: داکتر صاحب سرطان چه شد مه سرطان نيستم ؟

گفت : ديگرتشويش نكن بعد از نه ماه سرطان تو رفع مي شود؟! بعد از چند ماه متوجه شدم كه شكّم كمی بزرگتر مي شود من بايد انتظار طفلي را بكشم .

هر سه ماه يك بار به نزد داکتر مي رفتم تا اينكه در ماه نهم طفل چاق و چله تولد يافت ، به داکتر تماس گرفتم و با خوشحالي گفتم:

"داکتر صاحب طفلك مه تولد شد يك بچه چاق و چله است؟!"

گفتم : "داکتر صاحب تومرا نجات دادي مي خواهم نامش را تو براي بگويي."

گفت: "نامش را "سرطان بان"

بي نهايت خنديدم و گفتم "داکتر صاحب اين نام كمی ناياب است "گفت: "ولي با مسماست"

مسابقه زاغ و مرغ دریایی

یکی بود یکی نبود، زیر گنبد کیود یک زاغ هوشیار و تیز پرواز بود که در کنار ساحل لانه داشت، جایی که مرغان دریایی زنده گی می کردند و در نزدیکی لانه او تخم گذاری می نمودند، ولی این پرنده سیاه زنده گی را به آنها حرام کرده بود و هر روز به چوچه های او حمله می کرد و نطفه و تخم این مرغان سفید و زیبا را می دزدید و با لذت تمام با کودکانش می خورد.

بهترین فصل برای زاغ سیاه فصل تخم گذاری و چوچه گیری مرغان دریایی بود، اما در دیگر فصل ها هم زاغ مشکلات خاصی نداشت و می توانست در کثافات منطقه مسکونی گشت و گذار نماید و از پس مانده های انسان ها نوش جان نماید.

زاغ نه تنها به کودکان مرغان دریایی حمله می کرد، بلکه گاه گاهی با جسارت به آنها حمله می نمود و زمانی هم از تیز پروازی و بلند پروازی

خود به آنها می گفت و همیشه آنها را می ترسانید تا نتوانند درمقابل او ایستاده گی نمایند.

می گویند زاغ هزارسال زنده گی دارد و درطول هزارسال چیزهایی می آموزند به همین دلیل می گویند "زاغ از هوشیاری ... "چون درطول هزار سال هوشیاری را به ارث می برد و میداند چگونه تصمیم بگیرد و چگونه زنده گی کند.

جالب اینجاست که زاغ سیاه دوست سفیدی هم داشت، دوستی که قلبا او را دوست نداشت ولی بخاطر نجات چوچه هایش مجبور بود که با زاغ دوستی کند .

باوجود اینکه زاغ از هیچ حیله و نیرنگ بخاطرازبین بردن کودکان مرغان دریایی دریغ نمی کرد، اما چون دوست وفادار پرنده سفید دریایی بود، هیچ گاه به او خیانت نمی کرد وحتی مرغ دریایی به او اعتماد زیاد داشت و خانه و خانواده خود را به او می گذاشت و زاغ نیز حراست ازخانه و خانواده این مرغ دریایی را وظیفه وجدانی خود می دانست.

اما مرغان دریایی با این دوستی موافق نبودند، اما مرغ دریایی به دیگر دوستان خود می گفت: "ما دوست هستیم و یک پیمان استراتژیک امضا کردیم به همین دلیل می خواهم با امضای این قرارداد هم خود و هم خانواده خود را حفاظت کنم"

دیگر پرنده گان عصبانی می شدند و می گفتند این قرارداد، فقط منافع ترا تامین می کند و دیگر پرنده گان از این مسئله ناراض هستند، ما باید منافع همه را در نظر بگیریم !

اما مرغ دریایی می گفت: " من نه تنها به خود بلکه به شما هم فکر می کنم، می خواهم او را به دام بیاندازم و شر او را از تمام پرنده گان خلاص کنم!"

مرغان دریایی او را وادار کردند که پلان استراتژی یک خود را بگوید تا همه بدانند چه در ذهن دارد .

مرغ دریایی گفت: "من چندین بار به زاغ گفتم که کشتارهای خود را مرد و مردانه در روز انجام دهد و از عملیات های شبانه خود داری کند، این مرغان طاقت نامردی را ندارند، از پشت خنجر زن، رودر رود روز روشن عملیات کن تا بدانیم تو پرنده شجاع هستی، این طور نسل مرغان دریایی به انقراض مواجه می شود و دیگر نه برای تو شکار و نه برای آنها اولاد باقی می ماند؟!!

مرغ دریایی گفت: " من تصمیم دارم بهر صورتی شده شرابین پرنده سیاه را از سر شما کم کنم و زمین و آسمان شما آسایش و آرامش را بیاورم، تا زمانی که یک پرنده سیاه در این سرزمین است نه صلح می آید و نه کشتار قطع می گردد؟!!

مرغان دریایی تازه متوجه شدند که مرغ دریایی از جنس خودشان است و نمی خواهد به آنها خیانت کند، گرچه با امضای پیمان استراتژی یک دوست زاغ شده است و هر دو از منافع همدیگر دفاع می نمایند و حتی خانه و خانواده همدیگر را حراست می کنند.

پس همه با هم گفتند ، خوب پلانت چیست ؟

او گفت: زاغ با وجود اینکه هزار سال زنده گی می کند ، ولی تجربه یی از زنده گی هزار ساله ندارند و حتی تجربیات زنده گی خود را به نسل های بعدی انتقال نمی دهند و همیشه یک قدمی را می بینند و هیچ گاه آینده نگری خوبی ندارند.

به همین دلیل است که انسان ها نام او راهوشیارمانده اندومی گویند زاغ از هوشیاری می خورد.

او نه از زنده گی آموخته است و نه می آموزد و نه خواهد آموخت
"کره خر آمده اند و خرازدنیا می روند."

اما ما و شما در مدت زمان کوتاه زنده گی همه چیز می آموزیم و حتی
از قعر دریا شکار می کنیم و در پائین ترین نقطه بحرماهی نمی توانند
از دست ما نجات پیدا کنند .

زوایه دید ما با زوایه دید زاغ فرق می کند ، او لاشه و پس مانده و نطفه
ما را می خورد و ما از فراز آسمان با زوایه دید انکساری ماهیان را شکار
می کنیم.

من در مدت رفاقت با زاغ یک چیز را آموخته ام ، اینکه زاغ لاف و گزاف
فراوان می زند و همیشه خود را قهرمان فکر می کند و هیچ گاهی حاضر
نیست که دست از حماقت و بلند پروازی بردارد.

او فکر می کند در تمام بروبحرچون او نیست و هیچ پرنده یی تجربه زنده
گی هزار ساله ندارد و پرنده گان دیگر راهیچ می شمارد و حتی
حاضر است با همه مسابقه پرواز بلند و دور را دهد.

این تنها نقطه ضعف اوست و من با استفاده از همین نکته می توانم او را
به مسابقه دعوت نمایم و همدیگر را محک زنیم و بدانیم که کدام یک
از ما می تواند پرواز بلند و دور انجام دهد.

ابتدا می خواهم با او مسابقه بلند پروازی دهم و بی شک او می تواند
در این مسابقه کامیاب شود ، چون پرواز ما فقط به خاطر شکار عیار می
شود و ما باید در پرواز پائین شکار نماییم و به همین دلیل نه بلند پروازی
کرده ایم و نه می کنیم و نه خواهیم کرد!؟

اما زاغ بی شک با بردن این مسابقه خود را قوی تر و بزرگ تر احساس
می کند و در مسابقات بعدی اشتراک می نماید و بار دوم مسابقات ما طی

مسافت است و پرنده کسی اعلان خواهد شد که از روی این بحر بگذرد و بعد از طی مسافت این بحر دوباره به لانه خود برگردد.

مرغان دریایی با تصمیم مرغ دریایی دیگر او را نه تنها دشمن و خاین و جاسوس ندانستند بلکه به او آفرین گفتند و گفتند تا حالا ما اشتباه می کردیم نمی دانستیم که فرزند رشید مرغان دریایی آزاد منش است و جاسوس بیگانه نمی شود و به همسایه سیاه کمک نمی نماید برعکس فکر می کردیم که این دوستی شما باعث تباهی مرغان دریایی می شود و نقطه ما از بین می رود و نسل ما به انقراض مواجه می شود ، آنها همه از تصمیم مرغ دریایی دوست زاغ سیاه حمایت کردند و به وی گفتند: " ما می دانیم که تو با این حرکت خود باعث افتخار نسل ما می شوی و ما را از تباهی نجات می دهی و حتی در نزد پرنده گان دریایی قهرمان باقی می مانی.

تاریخ نام ترا به خط درشت و زیبا خواهد نوشت و خواهند گفت که مرغ دریایی نسل خود را از شر این سیاه دل و سیاه فکر نجات داد و بعد از این شکست زاغان سیاه دل دیگر توان خواهند دانست که مرغان دریایی هم قدرتی دارند و در میادگاه های ورزشی پرچم پیروزی را بلند خواهند کرد.

چندی نگذشت که زاغ سیاه یک بار دیگر از بلند پروازی های خود گفت: "من چندین بار خارج از اتموسفر رفته ام و فضای خارج از دنیا را دیده ام"

مرغ دریایی گفت: "بیا باهم مسابقه دهیم"

زاغ خندید و گفت: "آیا در جهان از ما بلند پرواز تر است!؟"

مرغ دریایی گفت: "می خواهم چانس را امتحان کنم ! هم پرواز بلند را ببینم و هم مسابقه یی آسوی بحر را"

زاغ بلند خندید و گفت: "دوست خوبم فردا صبح در حضور همه مرغان دریایی باهم مسابقه می دهیم تا شکست ترا همه با چشمان باز ببینند"

برایشان ثابت شود که زاغ پروازی دارد بلند و به همین دلیل است که حتی نام سازمان زاغان را "سیا" گذاشتیم.

تا همه سفید اندیشان و روشن ضمیران درتاریکی ما گم شود و درسیاهی ما دیگر راه فرار نداشته باشند.

فردای آن روز درحضور همه پرنده گان مسابقه شروع شد، مسابقه بی پرواز بلند، با شمردن یک، دو سه هردو از زمین بسوی هوا پرواز کردند و بزودی از چشم ها دورگردیدند، پرنده دریایی انرژی خود را از دست داده بود و توان بال زدن به بالا را نداشت.

اما زاغ که درفرار از عقاب های کوهسار پرواز بلند را آموخته بود، خستگی حس نمی کرد و انرژی زیادی ذخیره داشت و با صدای بلند کاغ کاغ می کرد و می خندید و روبه سوی پرنده سفید آبی می کرد و می گفت "جایزه مسابقات از آن ماست"

براستی هم همین طور بود، زاغ بالا رفت و بالا ولی مرغ دریایی به سوی بحر شتافت و با شدت تمام خود را به آب زد و ماهی گرفت تا انرژی از دست رفته خود را تامین کند .

مدتی از زاغ خبری نشد، همه دانستند که زاغ برنده میدان است و پرچم "سیاه" باید به اهتزاز درآید.

پرنده گان می دانستند که این مسابقه دامی برای مسابقه بعدی است و به همین دلیل درسرزمین مرغان دریایی پرچم "سیاه" را به اهتزاز درآوردند و به او نه صد آفرین بلکه هزاران آفرین گفتند و مدال بلندپروازی را به وی تقدیم کردند .

هفته دیگر باز هم مسابقات این دو پرنده شروع شد و یک بار دیگر تمام مرغان دریایی چشم به این مسابقه امیدوارکننده دوختند و خواستند،

شکست "سیاه" را دربرو بحر ببینند و تسلط سیاه را از سرزمین خود بر دارند.؟!!

مسابقه طوری بود که نیم مسافت باید در برو نیم مسافت بحر طی می شد. ساعت هشت صبح بود که هردو به گفتن یک دو .. سه به پرواز درآمدند و راه بحر را درپیش گرفتند ، مرغان دریایی به تعقیب آنها سروصدا می کردند ، این بار هم زاغ پیشگام بود ، لحظاتی که انرژی زاغ خلاص می شد ، نشست اضطراری به مناطق مسکونی می نمود و از پس مانده های مردم می خورد و مرداری های آنان را نوش جان می کرد، ولی مرغ دریایی توان این کار را نداشت و به همین دلیل از انرژی او کاسته شد و بالاخره نزدیک بحر رسید، زاغ می دانست که از او پیشتر و پیشتر است و مرغ دریایی نمی تواند به او برسد و به همین دلیل قاغ قاغ می کرد و می خندید و می گفت : این بار هم شکست از آن تست " مرغ دریایی با دیدن آب خندید و گفت: "باز می بینیم"

پرنده شکاری با سرعت خود را به دریا زد ، طوری که زاغ فکر می کرد این فرود اضطراری نه بلکه سقوط بود و دیگر مرغ دریایی نمی تواند خود را از آب بیرون بکشد !

اما مرغ دریایی ماهی به دهن دوباره به سوی آسمان پرواز کرد و این حرکت آغازی نوینی بود برای مرغ دریایی و نجات دیگر مرغان از چنگال " سیاه".

حالا با انرژی کامل پرواز می کرد و درهرجایی که احساس گرسنگی می نمود خود را به آب می زد و ماهی را شکاری می نمود و بعد از رفع گرسنگی دوباره پرواز می نمود.

آهسته آهسته به زاغ نزدیک شد و آهسته به گوشش گفت: "حالا نوبت من است"

زاغ این مسئله را جدی نگرفت و با خنده گفت: "از مسابقه تاریخی دیروز عبرت نگرفتی"

بلی! واقعا این بارنوبت مرغ دریایی بود ، حالا او بود که رهبری زمین و آسمان را بردوش داشت ، پرواز می کرد و زاغ تازه متوجه شده بود که دیگرانرژی برای او باقی نمانده است .

هرچند به زمین نگاه می کرد ، آب می دید و دیگرپس مانده های همسایه نبود، آهسته آهسته گرسنگی براوغلبه می کرد و بال هایش دیگرقدرت پروازنداشت.

مرغ دریایی نمی خواست تیزتر از او پرواز نماید ، زیرا می دانست که بزودی اوسقوط اختیاری می کند و این سقوط اختیاری از فرود اضطراری فرق داشت.

راستی راستی اوخواست فرود آید ولی این فرود در زمین نبودوقتی پاهای خود را به آب گذاشت درآب فرو رفت ؟!

فریادزد کمک ، کمک ...

دوستش او را نجات داد و با خود به هوا برد ؟!

دیگرهیچ تبسمی درلبان مقبول و زیبای زاغ نبود، این بارچهره زشت ترو سیاه تر از دیروزداشت؟!!

بلی ! اومی دانست که برگشت ناممکن است وباردیگرپیروزی او تجلیل نخواهد شد ، غمگین و ملول روبه مرغ دریایی کرد و گفت: "من باختم "من باختم"

اما او که از قبل می دانست برنده میدان است و پیروزی او از رنگ سفیدش پیدا بود گفت: "زنده گی هزار ساله به شما هیچ چیز یاد نمی دهد، شما همیشه بازنده هستید"

به همین دلیل است که آدمیان شما را هوشیار؟! می گویند.

او به دوست خود گفت: "من باختم و تو برنده شدی"

این پیروزی را خود به همه اعلان می دارم؟!!

اما مرغ سفید گفت: "ای سیاه لاشه خوار"

من آزاده ام و آزاد اندیشه و تو مرغ لاش خوار و مردار خوار اصلا چطور به ذهن تو خطور کرد که بامن مسابقه بدهی؟!!

با وجود اعلامیه های مکرر سازمان حمایت از پرندگان درمورد جنایت کار بودن تو و جانی بودن تو؟!!

توجنایت های زیادی به جهان مرغان دریایی نمودی، اصلا چرا در بین این همه پرندگان صلح و دوستی یک پرنده سیاه باشد و اصلا چرا یک زاغ سیاه جنایت کار تمام مرغان دریایی را نابود سازد.؟!1

این مسابقه دومی بود برای تو؟! چون نمی خواستم دست من به خون کثیف تو آلوده شود باتو مسابقه دادم، حالا تو پروازکن هر کجا که می خواهی پروازکن؟!!

اصلا همین حالا فریاد کن "من برنده ام"

اما زاغ گریه می کرد و می گفت: " حالا دانستم که بلند پروازی و جنایت کار خوب نیست؟! قسم می خوردم که دیگر نطقه و کودکان شما را نخورم و دیگر هیچ جنایت نکنم؟!!

اما مرغ دریایی گفت "ترحم برپلنگ تیزدندان"

تو "سیاه" استی و افکارو اندیشه و دین و ایمان تو سیاه است و هیچ گاهی افکارصلح جویانی دروجود تودیده نخواهد شد؟!!

پس من ترا رهامی کنم تا به مسابقه ات ادامه دهی!

او زاغی را که درمنقارداشت آهسته رهاکرد، زاغ دیگرتاب و توان پرواز نداشت به بحرسقوط کرد وبا شدت زیاد به آب خورد، گرچه چند بارسربرآورد و فریاد زد: "کمک" کمک" دیگر دست ازجنایت برمی دارم "دیگر بلند پروازی نمی کنم"

مرغ دریایی مدتی او را به نظاره نشست و دید که هجوم ماهیان گرسنه بسوی او جریان داشت.

او با سرعت خود را به آب زد و چند ماهی را که تازه ازگوشت زاغ خورده بودند شکارکرد و با انزژی دوباره به سوی خانه برگشت.

مرغان دریایی با صدای بلند فریاد زدند "قهرمان قهرمان به خانه خوش آمدی"

همه دسته جمعی به سوی لانه زاغ تاختند و کودکانش را که تازه بال پرواز یافته زاغ را کشتند و با فریاد گفتند: "نمی گذاریم تاریخ تکرار شود"

خرنکتایی دار

گرچه امروز انسان ها خران " خردمند " ما را به دسته های زیادی تقسیم کرده اند و به آنها نام های چون: خربی فرهنگ، خربی دم، خر احمق و ... گذاشته اند ، بنده حقیربراین باورم که خران همه با معرفت و با مرام اند و این آدم ها هستند که مرام و مقصد خود را فراموش کرده اند و کمبودی های خود را به با بدنام کردن دیگر حیوانات جبران می کنند؟! یکی شاعر خرما دراین مورد می گوید:

در مرام خر خا پاکي و صفاست

خرکجا به فکر حيله و رياست

خر نمی گذارد زیر پا شرف

گرگاه و جو نباشد می خورد علف

در قدیم مرام خرها معلوم بود و در طول تاریخ پنج هزار ساله ما فقط بار بردن و خدمت کردند، ناگفته نماند که در جنگ های اسکندر مقدونی و مغول

وعربها فقط دلیران این سرزمین کشته نشدند، بلکه صدها هزار خراین سرزمین همگام با ابومسلم خراسانی، سیاه جامه گان و خوارزمشاهیان جان های عزیزشان را در راه مبارزه با دشمنان این وطن از دست دادند.

البته نه تنها در جنگ های داخل کشور بلکه در حملات بیرون مرزی نیز تعداد زیادی از خران اکمالاتی در راه عظمت این کشور پیش مرگ دلیران این سرزمین شدند.

گاه اسپان و خران و گوان در پیشاپیش لشکر در حرکت می بودند و سربازان پیاده در عقب شان می رفتند و این بدان معنا بود که نقش رهبری کننده را به عهده داشتند.

بهر صورت می گویند در آخر زمان همه چیز سرچپه می شود، این مسئله نه تنها مصداق انسان هاست که نباید به قومی مشابه شود، بلکه خران وطنی نیز از خران کشورهای همسایه و غرب باید تفکیک شود.

از روزی که خران کشورهای همسایه پای نجس شانه به درون خاکمان گذاشته روزگار حیوانات نیز تاریک شده است، حتی نظام جنگلی ما نیز بدست خران و گوره خران کشورهای همسایه افتاده است.

گرچه تعدادی به گپ های ما گوش نمی کنند، اما اگر قصه تغییر نظام سلطنتی و استبدادی جنگل که بدست های توانایی شیرزیان اداره می شد بشنوند باور می کنند که ما راست می گویم و جز حقیقت چیزی دیگری نمی گوئیم.

تعدادی تاریخ معاصر افغانستان را از دیدگاه خارجی ها و نویسنده گان داخلی می خوانند، اما باور کنید با خواندن تاریخ واقعی جنگل ما به تمام سئوالات شما جواب داده خواهد شد و حتی استاد تاریخ خواهید شد و به فرزندان این سرزمین خواهید گفت که در نظام جنگلی ما چه گذشت و می گذرد و خواهد گذشت.

این شما و این هم تاریخ معاصر جنگلی که نامش افغانستان است: همانطور که در بالا گفته شد، در جنگل ما شیران حکومت استبدادی شاهی مشروطه خود را اعلان کردند و بعدالاین نظام را جمهوری نامیدند.

جنگل نسبتاً آرام داشتیم و حیوانات به طور علنی نمی توانست همدیگر را بدرند، اما در کمین گاه ها و نقاط خلوت کار خود را میکردند، پشک، موش را می خورد، عقاب مار زهر دار و موش خرما و حتی خرگوش ها را به لانه خود می برد، گرگ ها روباه ها را در کمین گاه از بین می بردند و پلنگان تیز دندان گرگ ها و روباه ها و تمام حیوانات را، خر ها در گوشه ترین نقاط کشور تحت نظردولت کاری کردند و چون گذشته چندین هزار ساله اکمالات و ضروریات مردم را به خانه های شان می بردند .

هنوز هم راه های اکمالاتی به صورت اساسی درست نشده بود و خر ارزش خاص خود را داشت.

اما با آمدن نظام کمونیستی خر های زیادی وارد کشور ما شد، این خران زیر نظر خران شرقی و تعدادی نیز زیر نظر کشورهای غربی و وارد جنگل شدند، هشت خری که از سرحدات غربی وارد کشور شده بود خطرناکتر از دیگر خران بودند.

در کشور خرتاخری حکم فرما شد، خرانی که هیچ گاه همدیگر را ندریده بودند، دیگر وحشی شده بودند و چون شیران همدیگر را می دریدند.

در جنگ وحشت حکم فرما شده بود، دیگر خر های هزاران از قوم و قبیله خود استفاده می کرد، دیگر دولت کمونیستی نتوانست باشعار "خران جهان متحد شوید" خران را به سوی خویش بخواند.

هر خربا قبیله اش در مقابل خران دیگر قرار داشت، گاه تفاوت عرعر کردن را بهانه می کردند و می گفتند چرا به لهجه و زبان ما عرعر نمی کند، گاه اختلاف اندیشه و سلیقه داشتند.

"اتحاد خران" و شعار دولت نیز اثرگذار نبود، این وضع سالیان دراز حکم فرما بود.

نظام جنگل که این بارتوسط شیران دموکراتیک اداره می شد صدها هزار خرس روسی را وارد صحنه کردند تا همه از خرتاخری استفاده کرده تمام حیوانات را نابود کنند.

اعلامیه های سازمان حمایت از حیوانات دیگر تاثیری نداشت و برنامه های نسل کشی و جنایت های سازمان یافته ادامه یافت.

اما یک روز ورق برگشت و خرنکتایی داروارد با صدهزار گوره خرهای زیبا وارد جنگل شد.

ماچه خرها و نره خرهای وارداتی به یک بار از مرزهای کشور وارد جنگل شدند.

یکی از نره خران منطقه نظامی شیران را در محاصره گرفت و وارد قلمرو شیران شد.

شیرهای جنگل چنین حیوانی را تا حالا ندیده بودند، خرانی که پوست زیبا و بدن بدون مو و پشم داشتند.

صورت خرتراشیده بود، تن لطیف و کفل زیبا و پس لگد زدن های پیهم توجه شیر را به خود جلب کرد.

شیرزبان بسیار خشنماک شده بود، از بی حرمتی خرووارد شدن او و دوستانش بدون ویزه و پاسپورت به خشم آمده بود، او هیچ گاهی نمی خواست مهمانان ناخوانده حریم سلطنت و پادشاهی او را بشکنند؟! خراام به چرا مشغول بود و هیچ توجه به شاه شیران و گروه او نداشت؟!!

شیرباخشم زیاد به سوي او رفت ، این درحالی بود که ازخشم دندان هاي تیزش را به او نشان مي داد و غرش فراواني مي کرد .

اماخرنکتهاي داروزيبا هيچ حراسي ازاین شیرکاغذي نداشت، او دپلماسي رادر جنگل غرب ياد گرفته بود.

شیربه او نزدیک شد و با صدای بلند گفت:

"چطور جرئت کردی که به قلمروخصوصي شیران داخل شوي"

خرگفت :بادب باش اول سلام بتي و بعدازاینکه ما به هم معرفي شدیم باهم صحبت مي کنیم .

مي خواهم اول بدانم که توکي هستي و چطورقلمروخصوصي داري؟!!

شیربه خود لرزیدوگفت:" مثل اینکه حیوان مهمي است، من چنین حیوان شیک پوش و جسورندیده ام ؟!

شیرآهسته گفت: سلام ! مه شیرنام دارم و سلطان و رهبرجنگل هستم ، تمام حیوانات ازمن پیروي مي کنند ؟!

خربا لبخند گفت: " علیکم السلام "

به یک رهبرنمی زبید که دپلماسي را یاد نداشته باشد !

بعد از این با من به احترام صحبت کن !

من شیرآقا هستم رهبرجدید این سرزمین ؟!

شیرمتوجه نکته ظریفی شد وبخود فکرکرد که واقعاً اورهبرجدید است و دیگرشیران نمی توانند دراین جنگل حکومت کنند ؟!

او متوجه شد که فرق بین شیر و شیرآقا این است که شیرخورد است و شیرآقا کلان تر و خطرناک تر؟!!

او به خود گفت: " آخرایک آقا از من زیاد تر دارد "

به همین دلیل به تردید افتاد که با او بجنگد یا نه؟!!

نمی توانست این تصمیم بزرگ را بگیرد، آخر در مقابل اوشیرنه بلکه شیرآقا قرار داشت، شیرآقایی که صدها هزار شیرآقایی دیگری را با خود داشت، اگر همه حمله کنند، حکومت و نظام جنگل خود به خود سقوط میکند، به همین دلیل خواست حکومت را مسالمت آمیز تسلیم شیرآقا نماید.

دلش نمی خواست، گاه گاه به خود می گفت با یک حمله کله این شیرآقا را بکنم؟!!

اما جرئت این کار را نداشت، مبنایی این مناظره را تماشا میکرد و تمام گفته های رد و بدل شدن این دورهمی را می شنید.

طاقت نیاورد و با صدای بلند گفت:

"من در تمام سرزمین های دنیا پرواز کردم و میدانم نام حیوانات چیست."

فکر نکن نظام تو در خطر افتاده و شیرآقا آمده است؟!!

از نکتایی و زیبایی و جذابی و لگد پرانی او نترس، نام او خراست در کشورهای غربی او را گوره خر می گویند و در کشور ما نیز به فرزندان خرکوره خر می گویند.

تفاوت در این است که گوره خران زیبا و دل فریب و مقبول هستند، اما کوره خرهای ما در خاک می افتند و لوت می زنند و زیبایی خود را از دست می دهند.

بهرصورت او شیرآقا نیست و نباید از او بترسی او فقط خراست یک خر معمولی؟!!

شیرباوجود اینکه گفته های رعیت خود را قبول کرده بود توان حمله به او را نداشت؟!!

او رو به مینا کرد و گفت :

" چطور می تانی ثابت کنی که او خراست "

مینا با لبخند تلخ گفت: "حالا ثابت می کنم که او شیرآقا است یا گوره خر است "

پرید و به بیخ دم او نشست و این زمانی بود که خراز ترس تپی می کرد.

مینا رفت و یک دانه جو را با نول خود از بیخ دم او گرفت و با خنده گفت: " دیدی که شیر... " هنوز جمله اش تمام نشده بوده که معقد خر بسته شد و گردن مینا را گرفت.

بادی زد و مینا را به درخت کوفت، بیچاره مینا سرش دور می خورد و توان پرواز از دست او رفته بود .

کمی به خود آمد و گفت :

"راست می گوید شیرآقا است " هم خرخره می کند و هم به توپ می پراند، حکومت را به او تسلیم کن که شیرآقای نکتایی دار خطرناکتر از شیرژیان است."

کارنظام جنگل به همین آسانی به پایان رسید و خران نکتایی دار، ماچه خران و نره خران با ساده گی استبداد چندین هزار ساله شیران را شکست دادند .

اما این پایان کار نبود ، هفت هشت خر همسایه به پشتیوانی قوم و قبیله و درنده گان همسایه نیز ادعای حکومت داشتند .

خرنکتابی دار وقتی اوضاع را پیچیده دید، جلسه بی دایرکرد و یک بار دیگر اتحاد و اتفاق خران را شعار خویش ساخت و حکومت مختلط از خرهای همسایه ساخت و به همه وعده داد که این جنگل باید بدست خران وارداتی ساخته شود، حکومتی باید ساخت که در آن شعار شرقی و غربی و جمهوری اسلامی تطبیق شود، ما باید هردو کشور و منافع غرب را در نظر بگیریم و باید به گفته آن شاعر دوپای :

خران در ائتلاف بربایند

که در آفرینش زیک جوهرند

تو اگر از مرام خرها بی خبری

دیگر خرنیستی ، شلغمی

این شعار و این شعرتوانست عقیده های اندیشه بی ، زبانی و سمتی را نزدیک سازد و بعد از این همه باهم تعهد کردند که در خورد و خورد باهم شریک باشند و چون خران داخلی و وطنی فکر نکنند و شعر:

در مرام خرها پاک و صفاست

خرکجا به فکر حیل و ریاست

خرنمی گذارد زیر پا شرف

گرگاه و جو نباید می خورد علف

راتکرار نکنند و شرف و وجدان حیوانیت را زیر پا بگذارند و به همه حیوانات اعلان کنند که در ظاهر دموکراسی و حقوق بشرو آزادی بیان آورده اند.

اما درباطن همه متفق شدند که هرکس بیان خلاف کرد او را بدرند و ارانه هرگونه سند جنایت کاران را ممنوع اعلان کرد و به حیوانات گفت:

حالا می توانید باهم مختلط شوید و زنده گی حیوانی داشته باشید و جنایت های خود را درخفا انجام دهید و عملیات های شبانه خود را انکشاف دهید و هرچه دلتان می خواهد بکنید بشرط آنکه درخفا باشد و سازمان دفاع ازحقوق حیوانات گریبان شما را نگیرد و نکتایی من بدست مطبوعات نیفتد.

فکر کردم مرده زنده شده؟!!

اولین باری بود که کوهستان از زمین وهوا بمباران می شد و چرخ بال های دشمن خانه ها را به خاک یک سان می کرد.

مجاهدین سخت مقاومت می کردند و با سلاح های سبک و سنگین نیروهای داخلی و خارجی را مورد حمله قرار می دادند ، این جنگ مدت یک ماه طول کشید .

من سربازفرقه چهاردهم غزنی بودم، فرقه ما تلاشی خانه ها و تصفیه منطقه را به عهده داشت و با پیشرفت سربازان روسی به زود ترین فرصت باید منطقه تصفیه می شد .

آن روز بعد از آنکه روس ها مطقه را بمباران کردند و فرقه چهاردهم وارد منطقه شد و مشغول تصفیه سازی و عملیات خانه به خانه گردید.

من ازفرصت استفاده کرده دریکی ازخانه ها پنهان شدم و دیگر نخواستم به سربازی بازگردم .

کودکی مرا راهنمایی کرد تا ازطریق مجاهدین دوباره به شهرخویش برگردم، او ما را به نقطه بلند کوهستانی برد ودرمیان این دره چند

نفرتفنگدار بیرون آمدند و کمی با او صحبت کردند و آنگاه روبه من کرده گفتند:

چطور آمدی؟

گفتم: "به زور مرا به عسکری برده بودند، دیگر نمی خواهم در جنگ شرکت کنم می خواهم به خانه بازگردم"

گفت: از کجایی؟

گفتم: از رباط بگرام خانه ام در کارته پروان کابل است .

مرا به قرارگاه شان برد، با من مهربانی کردند و در جریان چند روز چیزی نگفتند .

در این چند روز دولت و روس ها متوجه شدند که جنگ در کوهستان مشکل است و به همین دلیل عقب نشینی را ترجیح دادند و قوای خارجی و داخلی منطقه را به مجاهدین رها کردند .

مرا به قریه آوردند، مثل من تعدادی زیادی از اسیران بود، هر کدام را یکی از قوماندانان با خود برد و فرمانده کل آنها گفت :

جسد ها را گور کنید که مردم مریض نشوند، هوا بسیار گرم بود و تعدادی از جسد های سربازان و مردم بو گرفته بود حتی حیوانات زیادی در این درگیری جان شان را از دست داده بودند و لاشه های آنان در کوچه ها پاره پاره شده بود.

من حالا اسیر قوماندان نظام بودم، مردی چاق و قوی باقد متوسط و صورت گرد و گوشت آلو.

تمام روز با مردم و اسیران مشغول کندن کانال ها بودیم که جسد سربازان و اسیران و حیوانات را در زیر زمین دفن کنیم .

شب شد و این بار قوماندان بسیار عصبانی بود، به من هم دووید زدو گفت: شما همه کافرهستید، چه حال وروز به سر مردم آوردید، حتی حیوانات را نابود کردید.

گفتم: قوماندان صاحب مره به زور عسکری بردند مه گناه ندارم.

او با عصبانیت گفت: وقتی شما ره دستگیر می کنیم می گویند که به زور ما ره برده اند اما وقتی درسنگرباشید حتی حیوانات را می کشید.

گفتم: مه خودم خوده تسلیم کدیم .

فریاد زد: "کریم" ای عسکره بیر د طویله و دروازه طویله را قفل کو تا صبح ببینیم با او چه کنیم .

بخود لرزیدم و اولین بار متوجه شدم که شاید کشته شوم، آنها عصبی هستند و تعداد زیادی از مردم در این جنگ کشته شده اند .

دستانم آبله کرده بود و آبله ها کفیده بود، سوزشی عجیب می کرد، بدنم گرم بود و هنوز کوفتگی کار بسراغم نیامده بود.

شب چادرش را به تمام کوهستان پهن کرده بود و طویله تاریکتر از کوهستان بود.

حتی روزنه یی کوچکی وجود نداشت که روشنی به آن داخل شود، چند بوجی کاه در کنج طویله بود.

تعدادی زیادی از جنازه ها را مردم دفن کردند، اما شش جنازه یی که در نزدیکی خانه قوماندان بود، بخاطر اینکه سگ ها و حیوانات آنرا نخرند به همین طویله مانده شده بود.

تعدادی از بزان و گوسفندان درکنج طویله بودند، من چند بوجی کاه را پهلوی هم قرار دادم و تشک خوبی برای خواب خود ساختم.

ترس از مرگ خواب را از چشمانم گرفته بود، گرمی و بوی و تعفن اجساد انسان ها آزارم میداد.

خواب با جنازه ها کاری بود دشوار اگر راستش را بگویم کمی از مرده می ترسیدم.

اما بهر صورت تحمل می کرد، نیمه های شب صدای یکی تخ یکی از مرده گان بلند شد!؟

لرزده به اندام افتاد ، توان نزدیک شدن به جسد را نداشتم ، خودم لاش همه را به درون طویله ماندم، هیچ کدام زنده نبودند، ترسیدم که شب قبراست و شاید حالا سنوال و جواب از آنها شود و...

چندین بار صدای صرغه را تکرار شد، این شب یلدا را پایانی نبود و این کاش شب تاریک زود تر به اتمام می رسید و با باز شدن طویله مشکل من رفع می شد ، بالاخره این وضع تا صبح ادامه یافت و من تا حد مرگ می ترسیدم و هیچ چاره یی نداشتم جز تحمل ، وقتی کمی طویله روشن شد.

درحالیکه از ترس به خود می لرزیدم به طرف جنازه ها رفتم ، چهره های آنان خیلی وحشتناک شده بود ، دیدن به سوی آنان بخصوص به طرف دندان های آنها مشکل بود ، مگس ها نه تنها به سروروی آنها اجتماع کرده بودند، بلکه نقاط زخمی و خون پر آنان بیشتر از همه مگس داشت.

هرشش تن را دیدم هیچ علایم زنده گی در وجود آنها نبود، فکر کردم خیالی بیش نبود، اما واقعا این صدای صرغه تا صبح ادامه داشت.

چطور باورکنم که این کارصورت نگرفته بود، به هزارفکر می رفتم و با وجود کمی روشن شدن طویله خانه هنوزلرزش و ترس ازوجود دورنرفته بود.

به هرکدام ازمرده گان می دیدم، اما دیگر هیچ کدام شان صرفه نمی کرد، به خود گفتم شاید کسی به گلوی آنها آب ریخته باشد که صرفه شان تمام شده است.

فکر می کردم چه کنم، اگر به کسی بگویم مرا ترسو فکر می کنند، اگرنگویم؟

ناگاه یک باردیگرصدای صرفه بلند شد ، من متوجه آنجا شدم دیدم ازمرده گان این صدانبیرامده است، به گوشه یی دیگرنگاه کردم کمی دورترازمرده گان ...

بازاین صدا تکرارشد، فکرکردم درمیان گوسفندان کسی پنهان شده است، شاید یک عکسرویالسیرباشد، مثل من که شب او رادرطویله انداخته اند .

اما این بارتشخیص کردم صدای کیست ...

نزدیک رفتم و لگد محکم به شکمش زدم، ازشاخش گرفته هرچه مشت و لگد بود به او حواله کردم، بیچاره بز با صدای بع بع خود می خواست بگوید که بدکدیم، توبه کردیم دیگه نمی کنم؟!!

فرزند خلف

هستند فرزندان‌ي که والدین خود را بی نهایت دوست دارند، در اسلام نیز تاکید زیادی شده است به حرمت گذاری پدر و مادر و آنقدر سخت گرفته شده است که فرزندان حتی حق اف گفتن را در برابر آنان ندارند. این داستان واقعي را به خاطر اینکه فرزندان رسالت خود را بدانند می نویسم، در بین همه طنزها این یکی طنز نیست، بلکه حقیقت محض است و یک کلمه در آن دروغ وجود ندارد. یادم هست آنزمان در استان مازندران مطقه آمل مسئولیت هفته نامه نیسم دریا را داشتم، این هفته نامه در ولایات مازندران و گلستان و گیلان توزیع می شد و طرفداران زیادی داشت. من با وجود اینکه به گفته آنها افغانی بودم، دیگر یاد گرفته بودم که مدیران مسئول نشریات را خلع سلاح کرده تمام مسئولیت های نشریات را بدست گیرم.

این طوری بود که با مدیرمسئول نشریه قرارداد می کردم که مصارف تمام نشریه شما به عهده من و یک مبلغی هم برایش داده می شد، درکنار این تمام سوبسایت دولتی که کاغذ، فلم و زینگ بود از طرف دولت پرداخت می شدو این مبلغ هم به صاحب امتیازنشریه داده میشد درعوض صلاحیت تمام نشریه به عهده من و تیم کاری من بود، که متشکل ازدوستان شخصی من بودند، زمانی که دولت فشارمی آورد صاحب امتیازمی گفت که مدیرمسئول و صاحب امتیازاوست وزمانی که فشاروجود نمی داشت تمام صلاحیت ها بدست من بود.

تمام مصارف نشریه ازطریق دفاترنماینده گی درولسوالی ها و ولایات وتیم های بازاریابی تامین می شد،هرکس یکصدهزارتومان تبلیغات از شرکتهای معتبرمی گرفت سی هزارتومان دریافت می کردو هفتاد هزار تومان برای نشریه باقی می ماند، این تنها درآمد نشریه بود،البته درهرهفته وزارت اطلاعات و فرهنگ هم چند اعلان دربدل پول به نشریه می داد.

بهرصورت آن روزدردفترنشریه نشسته بودیم،معمولا قضایای جنایی ودستگیری ها به ازطرف پلیس به تمام نشریات فکس می شد، فکسی به دفترآمد وخبرجالبی درآن درج شده بود، مردی کشته شده بود و فرزند خلف وی با دستگیری دریورارو را به حوزه پلیس تسلیم کرده بود. چون ازموضوع باخبرشدیم می خواستیم آنرا به چاپ برسانیم، ولی کارمندان محلی نشریه وخبرنگاران گفتند درمورداین قضیه باید بیشتر معلومات شود.

به دفترآگاهی پلیس رفتیم وخواستیم ازچندوچون موضوع باخبرشویم، مسئول آگاهی پلیس با لحنی گفت:

واقعا فرزند خلف پدراست؟!!

این نکته نیش دارما را به شک انداخت وازپلیس خواستیم که دراین مورد معلومات بیشتردهد.

وی گفت:

وقت نماز صبح درحالی که هوا گرگ و میش بود و هنوز آفتاب سراز جیب دریا بیرون نکرده بود، تلفن ما به صدا درآمد و موضوع تصادف یک موتوربه مردی خبر داده شد، ما به منطقه رفتیم و دیدیم که مردی را موتورازبین برده است، موتوردرست از روی شکم او گذشته و استخوان های قبرغه ها و ستون فقراتش شکسته بود، تمام روده هایش در زمین پخش شده بود.

فرزندخلف این مرد به موقع موتوروان را دستگیر کرده و به ما زنگ زده و او را تسلیم ما کرد.

پسر درمرگ پدر فریاد می زد و بی تابي زیادی می کرد و ما نمی توانستیم او را آرام کنیم، چندین بار با دیورپر خاش کرد و حتی می خواست او را بزند.

او میگفت: تو آدم بی وجدان پدرم را کشتی؟!!

آخر کوربودی، چرا به این سرعت آمدی؟!!

بالاخره او را آرام کردیم و دیوررا به بازداشت گاه انداختیم و تحقیقات را در این مورد شروع کردیم.

وقتی از دیور پرسیدیم او گفت:

"هیچ متوجه نبودم که چگونه از پشت دیوار درمقابل موترم پرید و من از روی جسدش تیرشدم"

پلیس از او پرسید که قبول داری که با او تصادم کردی و او را کشتی.

او گفت: اما به نظرم مشکوک می آمد، چرا درمقابل موترم یک بار مثل جنازه بیفتد.

من کاملاً هوشیار بودم و شراب هم نخورده بودم، چرا این طور شد، هیچ باور نمی کنم؟!!

پلیس گفت: چه می خواهی بگویی، واضح تر بگو تا بدانیم؟

او گفت: این تصادف به نظرم مشکوک می آمد، او مثل زنده ها درمقابل موترم راه نمی رفت، مثل اینکه سخته قلبی کرده باشد مثلی که یک درخت درمقابل موترم بشکند و بیفتد افتاد.

ما همه می خندیدیم: فکر می کردیم مثل تمام مجرم ها می خواهد از قانون فرار کند.

از ساحه کروکی داشتیم، از دیوار تا سرک یک متر بیشتر مسافت نبود، سرک فرعی تنگ بود گاه وقتی از کوچه بیرون می برآیی اگر فکرت درست نباشد با موتر تصادف می کنی.

بهر صورت در یورق قبول داشت که از روی جسد گذشته اما می گفت که یک چیز باور نکردنی بود، او مثل یک انسان با عقل راه نرفت، مثل یک جسد بی جان در مقابل موترم سقوط کرد.؟!!

همه خندیدیم و گفتیم :

چه می گویی او را کشتی و حالا خیال بافی می کنی که ارواح بودو مثل آدم ها راه نمی رفت ؟!

از یک طرف جرم را قبول داشت و از طرف دیگر نمی خواست قتل را قبول کند؟!!

از مقامات بالا هدایت خواستیم، مقامات نیز به ما خندیدند و گفتند که تصادف کرده دیگر موضوع را انکشاف دهید.

فرزند خلف ایشان را رخصت کردیم و گفتیم که پدرت را باید به طب عدلی ببریم ؟! تا نظر داکتر را داشته باشیم .

او گفت: قضیه معلوم است ، به جرمش اعتراف کرده و من هم شاهد عینی هستم، او پدرم را کشته و خودش به این مسئله را میداند.

وی از ما خواهش کرد که جسد پدرم را به طب عدلی نفرستید، می خواهیم جسدش را دفن کنیم.

نمی خواهم یک بار دیگر پدرم زیر کارد داکترها تکه تکه شود، می خواهم آن را به طب عدلی نفرستید؟!!

این موضوع برای ما شکی ایجاد کرد و اصرار کردیم که باید این جسد به طب عدلی فرستاده شود.

دیدم رنگ و روی پسرش سرخ و سفید می شود و تقاضا می کند که پدرم زیر موتر شده و روده ها و استخوان هایش از بین رفته حالا نمی خواهم که بعد از مردن هم تکه تکه شود.

بهرصورت اورا قناعت دادیم که باید این کارصورت گیرد و ما نتایج طب عدلی را لازم داریم.

بعد ازیک روز تمام تحقیقات طب عدلی تمام شد و درنظریه خود نوشته بودند که جسد مذکورمعاینه گردید و ایشان قبل از تصادف با موترساعت دوازده ونیم شب سکتہ قلبی نموده بود .

این جسد قبلاً وفات یافته بود و موترفرد زنده را ازبین نبرده است بلکه یک فرد وفات شده را ازبین برده است.

این موضوع خیلی برای ما جالب بود، به فرزندش زنگ زدیم که مجرم شما می خواهد با شما ملاقات کند و می خواهد دیداری با شما داشته باشد. او به زود ترین فرصت وارد اداره پلیس شد و ما قبلاً به دریورمتهم گفته بودیم که حدس شما درست بود شما با یک زنده تصادف نکردید بلکه یک مرده را ازبین بردید؟!!

او باورنمی کرد و می خواست بفهمد که این چطور امکان دارد؟ فرزندخلف رسید واورامستقیماً به بازداشت گاه متهم راهنمایی کردیم و هردورا تنها گذاشتیم و برای اینکه تمام جریان صحبت های ایشان را بدانیم تیپلی در آنجا جابجا کردیم.

مردمتهم روبه فرزند مرحوم کردو گفت :

من تصادف کردم و ازاین عمل خودنادم هستم، آخرهیچ دریوری نمیخواهد قصداً کسی را بکشد و یا تصادف کند.

من زن و اولاد دارم، انشاءالله جبران خسارت می کنم، البته نمی توانم پدربزرگوارتان را زنده کنم، اما اگر باهم تفاهم کنیم خوب می شود.

ابتدا او گریه کردو خود را حق به جانب نشان داد، بعد ازعذروراری متهم گفت : توجه می گویی من چه کنم، قاتل پدرخود را رها کنم.

گفتم: جوانمردی کن وبزرگواری من تمام دیه شما را می دهم این تصادف غیرعمد بود من هم با شما دشمن نبودم.

بهرصورت درمقابل شش میلیون تومان رضایت نشان داد و من گفتم که این مبلغ را فردا برایت چک می دهم .

وقتی با هم تفاهم کردیم، مدیربخش آگاهی هردوی ما را خواست و ایشان به مدیرگفتند که مدیرصاحب حالا پدرم وفات کرده دوباره زنده نمی شه، بیچاره اولاد داراست، حالا روح پدرم نباید نارام شود. من لیخندی زدم و زنگ را به صدا درآوردم و گفتم ولچک بزنید او را. وقتی او را دستبند زدیم، دیدیم که رنگ از رخ او پرید و گفت: آمرصاحب چرا!؟

گفتم: راپورطب عدلی به ما رسیده است و درآن نوشته شده است که پدرت مرض قلبی داشته و ساعت دوازده ونیم شب ازبین رفته است. دیدم اومی لرزد، گفتم راست بگو درغیرآن خیلی مشکل برایت درست می شود، این مرده را کی انتقال داده وچطور با این موتر تصادف کرده است. به گریه افتاد و گفت: آمرصاحب وسوسه شدم، پدرم به اتاق من آمده بودو شب دراترحمله قلبی وفات یافت.

من ساعت یک شب دریشی اش راپوشاندم ونکتایی اش را بستم و در پشت دیوارمنظربودم که یک موترشیک بیاید و من او را درمقابل او بیندازم.

چندین موترگذشت وبادیدن موترها می دانستم که موتروان پیسه دار است یا نی تا اینکه این موترفیشنی آمد ومن پدرم را درمقابل آن تیله کردم. پدرم زیرموترشدواستخوان هایش شکست وروده هایش برآمد، موتروان بامعرفت ایستاد و من دویدم و یخن اوراگرفتم و گفتم که پدرم را کشتی!؟ این تمام قضیه بود ...

دیدیم که قضیه خیلی جالب بودازپلیس تشکری کردیم وازاینکه چنین قضیه دلچسپ را بررسی کرده و به نتیجه رسیده اند به او تبریک گفتیم ... نشراین مطلب علاقه مندان زیادی پیدا کرد، چون یک قضیه بی نظیر بود و نشان می داد که او پدرش را چقدردوست دارد...

خرهای تدارکاتی

تازه به شرکتی درمرزافغانستان و تاجکستان معرفی شدم، شرکتی که درحدود یکصدو شصت نفرکارمندداشت و از ریگ طلا بدست می آورد. زمانی که درایران بودم، ایرانی ها مثلی داشتند و می گفتند: " فلانی ازریگ روغن می کشد" اما شرکت ما ازریگ روغن نمی کشید، بلکه ازریگ طلا بدست می آورد.

شب روزه‌مه به يك فكربودیم که چگونه طلاي بیشتر بدست بیاوریم به همین دلیل ساعت های کاری ما دوازده ساعت بود، دوازده ساعت کاروتلاش همه کارگران و کارمندان برای بدست آوردن طلا نتیجه خوبی می داد، گرچه گاهی حوادث طبیعی باد و باران باعث ناراحتی همه می شد و با آمدن يك باران شدید "پلیگون ها" را سیلاب با خود می برد و تمام

طلاها را به دریای پنج می ریخت و ماه ها زحمت ما هدر می رفت و باز هم مجبور بودیم يك بار دیگر "پلیگون" جدید ایجاد نماییم و نقاط متمرکز را بررسی نماییم و باز هم تلاش خویش را از سر آغاز نماییم .

امروزهای تابستان و خزان بهتراز روزهای دیگر فصل های سال بود، روزهای داغ آفتابی که روزانه چهار بار یا خود را به رودخانه می انداختیم و یا اینکه شاور سرد می گرفتیم تا گرمای بدن را تقلیل دهیم.

هیچ گاهی به تخار سفر نکرده بودم، زمانی که از کوهستان های بلند سالنگ عبور کردیم متوجه تپه های خورد و بزرگ شدیم و آنچه توجه مرا به خود جلب کرد، راه های باریکی بود که در تپه ها بوجود آمده بود.

هرچه فکر می کردم، این راه های کوچکی و غیر منظم را چرا درست کرده اند به نتیجه نرسیدم، بالاخره از یکی از افراد محلی که در کنار من مشغول سفر بود پرسیدم .

این راه ها را چرا در تپه ها درست کرده اند؟

او خندید و گفت: " وقتی حیوانات در این تپه ها می چرند، چنین خط هایی بوجود می آید که ما آنرا مال رو می گوئیم ."

تازه متوجه شدم که این راه های باریک مال رواست، البته خجالت کشیدم از اینکه در کشور خود زنده گی می کنم اما خیلی چیزها را نمیدانم .

بهر صورت تمام روز جز تپه های خشک چیزی ندیدم، موتر ما در بین تپه ها، در مسیر آب روها و رودخانه های بی آب و گاه آب دارد حرکت بود .

زمانی به آب می رسیدیم ، در یورکمی آب به طیرهای موتر و ماشین موتر می زد و گاه داخل موتر آب می ریخت تا موتر داغ نشود.

خردراین مناطق ارزش خاصی داشت و این مسئله حتی بالای خارجی ها و داخلی ها هم تاثیر گذار بود.

به همین دلیل به خر بیشتر ارزش می دادند، البته شرکت های داخلی و خارجی نیز به خرها بیشتر از کارگران بها می دادند.

تنها حیوانی که میتواند تدارکات را به بلندترین نقاط و دورترین نقاط انتقال دهد، خربود.

شرکت ما نیز چهارخردراستخدام داشت، اتافک گلی که به نام دفتربرای مادر نظر گرفته بود، درکنارتپه یی قرار داشت.

سه چوکی و میزدراین اتافک قرارداشت وخط انترنتی ما را به دنیای داخل و خارج و ازهمه مهمترینکه به دهکده جهانی وصل می کرد.

سه نفردراین دفترکاری کردیم، مدیریت محاسبه ، مدیریت اداری و مدیریت لوژستیک یا خدمات و تدارکات ..

من درکنارمسایل اداری به توزیع تیل و ترجمه زبان روسی نیز مشغول بودم، درهرقسمتی که کاربود کاری کردم.

چند مشاورروسی اعم اززن و مرد ازکشورهای تاجیکستان و اوکراین و روسیه شیوه های استفاده مثمروقابل قبول را برای ما یاد می داد واصلاً مدیریت اصلی را به عهده داشتند .

صدهاموترریگ دردستگاه های بزرگ ریگ شویی انداخته می شد وبا این دستگاه طلاهای ته نشین شده را بدست می آوردیم .

پوسته های ما دربندترین نقاط تپه ها وکوه ها قرارداشت و تیم های امنیتی ما درآنجا شب و روز را می گذراند تا مشکل امنیتی برای ما پیش نیاید. رسانیدن تدارکات و غذا دراین نقاط بلند کاری بود دشوارکه این مشکل فقط باچرخ بال ها حل می شد و هیچ راهی وجودنداشت که ما بتوانیم به آنها دروقت معین غذا و تدارکات برسانیم.

اما مردم محل می دانستند چگونه این مشکل را حل سازند و براساس پیشنهاد مردم چهارخر تیزوچالاک استخدام شد که خرکاران این امرمهم را به عهده داشتند .

خرانی که بدون چون و چرا دستورات ما را اجرا می کردند و درمدت خدمت خود حتی يك باراعتراض و اعتصاب و تنبلی و کاهلی ازآنها ندیده بودیم.

فقط منتظر دستورما بودند و خرکاران ساعت یازده روز فقط با يك صدای كوچك "اخ" آنها را به کار وادار می کرد و بعد از آن تا فتح آخرین قله آنها صدای خود را نمی کشیدند.

البته گاه گاهی فشار کار بالای این مادر مرده ها آنقدر زیاد می بود که در مسیر راه چند بادی از شکم بیرون می کردند و این تیز پرانی و بادهای کردن ها نشانده آن بود که فشار کار زیاد است ، ولی خرکاران به باد و بخار آنها توجه نمی کردند و با زدن يك چوب به پشت خربا فریاد می گفتند "اخ" و این تنها فرماني بود که برای آنها صادر می شد و آنها می دانستند که "اخ" یعنی کارکو، یعنی قله را فتح نما، یعنی حرکت را ادامه ده، یعنی اگر نشنوي ازکاه و جو خبري نیست .!؟

شرکت مسئولیت تغذیه خرها را نیز به عهده داشت و مسئول لوژستیک و یا تدارکات باید مشکل تغذیه آنها را نیز حل می کرد.

بهر صورت چند روزی از کار بنده نگذشته بود که مسئول خران و خرکاران وارد دفتر ما شد و نامه خود را جهت بررسی برای ما تقدیم کرد. برنامه چنین نوشته بود :

شرکت محترم ...

اینجانب بیردی قل که چهار خربا خرکاران خویش را در خدمت این شرکت قرارداده ام تقاضا دارم که بعد از این برای هر خر مبلغ 350 دالرو برای هر خرکار مبلغ 200 دالر پرداخت گردد.

این درحالی است که قبلا برای هر خریدارکاتی مبلغ 300 دالر و برای هر خرکار 150 دالر پرداخت می گردید .

شما بهتر می دانید اگر خرهاي ما نباشند این شرکت هیچ راهی ندارد جز اینکه چند چرخ بال داشته باشد که این تدارکات را انجام دهد .

در ضمن قابل یادآوری است که سال گذشته دو خربنده در زمان انجام وظیفه از کوه به پایین غلطیدند و جان های عزیزشان را در راه خدمات تدارکاتی از دست دادند که یادشان را باید گرامی داریم !

از توجه شما قبلا سپاسگزارم

با احترام

ببردی قل

از تعجب به گفته بعضی ها شاخ می کشیدیم، رو به مدیر مالی کردم و گفتم: "مدیر صاحب معاش چند است" او گفت: "دو صد و پنجاه" گفتم: "بین معاش يك خراز ما و شما زیاد است"

باز تقاضا نامه شان را ببین که میگویند معاش خر و خرکار باید سه برابر معاش ما و شما باشد .

او خندید و گفت: "مجبور هستیم" جزاین راهی نداریم، اگر خر و خرکارها يك روز به کار حاضر نشوند، امنیتی های ما از گرسنگی می میرند.

باید تقاضا نامه شان را به بالا بفرستیم .
در زیر تقاضا نامه شان نوشتم :

از آنجا که ارزش این حیوانات بیشتر از تمام کارمندان این شرکت است و همین خرها هستند که می توانند مشکل این شرکت را حل سازند، تقاضا می کنیم که در مورد معاشات خران تجدید نظر شود تا بعد از این مشکلی در تدارکات پیش نیاید و ما بتوانیم در وقت معین تدارکات و اکمالات خویش را به وجه احسن انجام دهیم .
مدیر اداری

در قسمت آخر با خط سرخ نوشته شد "اشدمحرم" نمی خواهیم مطبوعات و مامورین و معلمان و کارمندان دولت از این موضوع اطلاع حاصل کنند، چون در صورت اطلاع مشکلی بزرگی بوجود خواهد آمد و همه معلمان و کارمندانی که معاش شان از خرهای ما زیاد تر است اعتراض خواهند کرد که چرا معاشات شان نسبت به حیوانات کمتر است.

وقتی نامه را به اتمام رسانیدیم و می خواستیم آنرا به مرکز بفرستیم ، مدیر مالی آنرا خواند .

اول بخندی تلخی زدو گفت : " باید تحمل کنیم "

حقیقتاً ارزش این خرها نسبت به ما زیاد است ، بدون چون و چرا باید مشکل آنها رفع گردد در غیر آن می ترسیم که باردیگر خراکاران تقاضا کنند که برای دوازشان که در زمان غذاپردن از تپه سقوط کرده اند مقبره و گنبد و مینا بسازیم و مراسم خاک سپاری شان را بنماییم.

شعرشاعربه یادم آمد:

عیش عالم را همه خران کردند

سعدیا کاش تو هم خر بودی

حمام سونا

سه یاردبستانی کشورسه پرچم دارتمدن دیروزو امروز وفردا در نزدیکی دیواربازسازی نشده کابل که یکی ازکهن ترین وبارزش ترین دیوارهای کهن منطقه، درحمام سونای فرنگ باغ بابر جلسه سرنوشت سازفرهنگ وتمدن افغانی را دایرنمودند .

این جلسه درحالی صورت می گرفت که سه تفنگداروسه پرچم دار تمدن دیروزوامروزوفردای افغانستان وزیر فرنگ، معین فرنگی ومعین نشراتی بعدازگرفتن بخارگرم ونرم شدن چرک های کهن پشت وپهلوی همدیگررا کیسه می کردندو تمام فرهنگ دیروزی را که به گفته آنها بوی عفونت می داد ازجسم همدیگر می زدودند.

معین نشراتی درحالیکه کیسه بی بدست داشت درهنگام کیسه کردن بدن وزیرا فرهنگ گفت:

می خواهم افکارواندیشه های باستانی و نیاکان شما را که جزچرک و عفونت نیست ونسل جدید وپست مدرن به آن اعتقادی ندارندازوجود مبارک شما پاک نماییم وباستفاده ازعطرهای فرنگی فرانسوی و انگلیسی وآمریکایی وجودمبارک شما را عطرآگین سازم.

بعدازکیسه مالی وفرهنگ زدایی ازوزیرصاحب فرنگ نوبت به معین نشراتی این وزارت رسید ومعین فرهنگی درحالیکه اورا کیسه میکرد گفت:

تمدن مغلی دیگر جایگاه خود را از دست داده است و برای حفظ و نگهداشت آزادی بیان لازم است که قانون یاسا از بین پروداندیشه تیموچین و اوگتای و تیموردیگر قابل قبول نیست و برای جایگزینی اندیشه های دیروزی با تفکرواندیشه امروز لازم است که ازبوی گلاب استفاده کنیم گلابی که از سرزمین قم وارد نموده ایم و استفاده از این گلاب می تواند مارا بسوی فرهنگ علوی و صفوی راهنمایی نماید و بدین طریق فرهنگ هزار ساله دوباره احیا می شود و بدین طریق عطرهاي ختن وچینی و مغلی از بین برود.

بعد از اینکه بوی عصر گلاب قمي و فرهنگ صفوی در خارج از حمام سونای فرهنگ پیچید این بارنوبت معین فرنگی رسید و ایشان در حالی بروی دل خوابیده بودند توسط کیسه مال سنتی کیسه مالی شدند و ایشان در فرمایشات خود در حالیکه وزیر و معین نشراتی گوش به سخنان حکیمانه ایشان سپرده بودند گفت:

بگذارید اشیای باستانی و کتب دیروزی که آثار نیاکان تروریست ما است ذهن فرزندان ما را خراب نکند و موزیم ها و آرشیف های کشور های همسایه از آن مستفید شوند.

اگر سنگ قبر بهزاد را به تهران ببرند و یا اشیای عتیقه و آثار قلمی عرفانی و تاریخی ما به کتاب خانه های آستان قدس رضوی و کتابخانه مجلس و ملی تهران برده شد ما باید باکی نداشته باشیم چون واقعا می خواهیم پست مدرن باشیم؟!!

این حمام سونا می تواند از بدن ما چرک زدایی و دین زدایی کند. ما جایگزین خوبی برای زبان های پشتو و فارسی که امروز در تضاد باهم هستند داریم.

زبان انگلیسی که یک هزار دالر معاش دارد، ما باید تمام تابلوهای دفاتر رسمی و غیر رسمی را به زبان انگلیسی بنویسیم و کورس های انگلیسی را از دیاد ببخشیم و در صورت امکان در مساجد کودکان را به فراگیری زبان انگلیس دعوت کنیم و رخصتی های رسمی را از جمعه به شنبه و یک شنبه تغییر دهیم، چون عیسویت یکشنبه و یهودیت روز شنبه را دوست

دارند و این هماهنگی می تواند در رشد اقتصادی و فرهنگی ما تاثیر بسزایی داشته باشد.

در ضمن تکرار کلمه فرهنگ برای این وزارت بی معنی و ملالت آورنده است و ما باید فرنگ را جایگزین فرهنگ کنیم، چون ما فرهنگی فکرمی کنیم و فرنگی فکرمی کنیم؟!!

چون ساعت سه بعد از ظهر را نشان میداد وزیر صاحب اطلاعات فرنگ ختم جلسه را اعلان نمود و گفت وقت رسمی به پایان رسید و فردا جایی جلسه سمینار بزرگی در سفارت آمریکا خواهیم گرفت تا روی برنامه های تبلیغاتی فرنگی بحث و گفتگو نماییم.

سمینار فرنگی

در سفارت فرنگستان

در حالیکه سفیر آمریکا خوشحال به نظرمی رسید سمینار بزرگی در سفارت آمریکا گرفته شد.

سمینار با سخنان حکیمانه سفیر آمریکا آغاز یافت و ایشان از وزیر صاحب اطلاعات و فرنگ خوشی کردند که آزادی بیان را نهادینه ساخت، گرچه کمی عصبی بودند که فقط پنجاه درصد اهداف فرهنگی شان تطبیق شده است و وزارت فرنگ در این زمینه همکاری خوبی نکرده اند، اما در ابتدای صحبت های خود گفتند که اینکه کلمه فرنگ جایگزین فرهنگ شده است خیلی خوشحالیم و دولت افغانستان باید فرنگی فکر کند و این حرکت میتواند ما را به دهکده جهانی وصل کند و خانواده فرنگی افغانستان داخل این دهکده شود و زبان ارتباطی آنها با تمام کشورهای متمدن فرنگی باشد.

ایشان گفتند: در جنگ زبان پشتو و فارسی و دانشگاه و پوهنتون با ابتکار این وزارت انگلیسی سازی خوب پیشرفت کرده است و اگر این وزارت بتواند جای قاعده بغدادی در مساجد به کودکان انگلیسی بیاموزد هشتاد درصد اهداف فرهنگی ما تطبیق می شود.

ایشان گفتند: تلویزیون های خصوصی توانسته است به رهبری شخصیت عرفانی وزیر صاحب فرنگ اهداف ما را مو به مو اجرا نماید و ما از برکت

آزادي بيان توانسته درېڅس رسانه هاي جمعي پيروي هايي داشته باشيم درضمن درهمگاني كردن زبان انگليسي وتغييرتابلوها ارزبان فارسي و پشتو به زبان انگليسي درستآورد هاي زيادي داريم. اين حرکت ها به رهبري وزارت مي تواند ما رادر گام هاي بعدي کمک کند وانشالله پنجاه درصد اهداف ديگرما نيزتطبيق خواهد شد.

وي گفـت: ما اميدواريم درصورت سنگ اندازي شوراي علما ومردم افغانستان درقسمت پخش واشاعه فسادازطريق تلوزيون هاي خصوصي و نشرات غربي و مبتدل ملامتي را به گردن مسنولين رسانه ها و جامعه مدني و حقوق بشر انداخته شود تا نگويند که رهبري نشرات رسانه هاي همگاني بدست وزارت است وبدين طريق برف بام خود را به بام مسنولين رسانه ها و ديگرنهاد ها و آزادي بيان بيندازيم و ووزارت مسنوليت دارد که بگويد، من موافق فرهنگ اسلامي هستم ولي اين رسانه هااست که با کمک خارجي ها افکارغيراسلامي وغيرديني و خلاف عفت و اخلاق رااشاعه مي دهد.

بدين طريق هم ايشان مجاهد کبيرمعرفي مي شودوهم ملامتي به گردن خارجي ها و رسانه مي افتد واگرفشارمردمي زياد شد بگويد که من هيچ کاره همه کاره هستم وتوان جلوگيري آنرا ندارم .

ايشان گفتند :من ازجلسه ديروزشما درحمام سونا که فرهنگ زدائي ودين زدائي کرديد باخبرم واين جلسه شما را مثبت ارزيايي مي کنم.

بوت و بوتل مجلس درموزیم ملی

تا زمان نوجوانی معنای جنگ سرد و گرم را نمی دانستیم، اما بعد ها معنای اصلی آن را درك کردیم و دانستیم که در جهان دوقطبی جنگ گرم و سرد جریان داشت و در جنگ دوم جهانی حدود بیست میلیون انسان کشته شد و بالاخره صلح منعقد و جنگ سرد از سر گرفته شد .

کشورما در چند دهه گذشته قربانی جنگ سرد جهانی شد و میلیون ها انسان این کشور در این جنگ کشته و زخمی شدند .

گرچه با تك قطبی شدن جهان این جنگ تا اندازه یی فروکش کرده است اما در کشورما جنگ های سرد و گرم مذهبی، قومی و منطقوی هنوز هم جریان دارد.

بهر صورت جهان متوجه يك نکته ارزشمند شده است و سازمان ملل با منع قرارداد سلاح های خطرناك زروي و بم های خوشه یی و مین های ضد انسان توانسته است ، تعداد تلفات را كم كند، ولي انسان ناگذیر است كه جوابگوی احساسات خود باشد و خشونت خویش را به نوعی تبارز دهد .

طورمثال : درسفر جورج بوش به عراق يك خبرنگارعراقي زماني كه رييس جمهورآمریکا سخنراني شیوا و دل انگیزخود را به عراقیان ایراد می کرد ، خبرنگاربی اسلحه بخاطر تبارز احساسات خود به او چک چک نکرد و جاي دست زدن و کف زدن يك لنگ بوت خود را کشید و بسوي رييس جمهورعزیزرتاب کرد که با جاخالي کردن رييس جمهوراین بوت به هدف نخورد و بزود ترين فرصت مسئولین امنيتي او را دستگیر نمودند.

گرچه انفجاراین بوت تلفات جاني و مالي درپی نداشت، ولي انفجار تبليغاتي جهان را درپی داشت و تمام شبکه هاي جهاني از رادیو لوگر گرفته تا سي ان ان و بي بي سي این حرکت جوانمردانه را انعکاس دادند و این خبر را تحت پوشش رسانه بي خود قرار دادند .

البته در افغانستان نیز این حرکت هاي سرد و گرم در جریان جنگ و یا زمان دموکراسي وجود داشت.

اگر نيم نگاهی به تاريخ افغانستان بخصوص زمان اشغال کشور بدست انگلیس ها داشته باشیم در زمان مذاکرات مکانات با وزیر محمد اکبرخان هردو با اسلحه گرم به يك دیگر حمله کردند .

مکانات با کارد بسوي وزیر اکبرخان حمله کرد و وزیر اکبرخان با تفنگچه کمري پيشاني او را نشانه گرفت و او را به اسفل السافلین فرستاد تا از هوای گرم جهنم استفاده نماید.

در دهه دموکراسي گروه هاي چپي از يکی از مقالات بزرگ شوروي استقبال کردند و در زمان گذشتن موتر این بزرگوار در لایلاي دسته گل هاي سرخ چن د تخم مرغ را بسوي او پرتاب نمودند و به ایشان گفتند که خیلی دوست داریم !؟

اما در دهه هاي اخير تحولات جهاني رخ داد و جنگ ها شیوه هاي جدید به خود گرفت و ابراز احساسات هم شیوه هاي خاصي در این دوران یافته است. زماني که کاکاسياه شعار تغییر و امید را سرداد مردم ایران نیز این تغییر را در شعار هاي خود تکرار کردند و مردم ما نیز به این شعار شکل تازه دادند،

چون در شعار کاکاسیاه و ایران امیدی نبود، مردم ما این تعبیر را تغییر و امید نامگذاری کردند و با همین شعار وارد میدان رقابت های سیاسی و انتخابات پارلمانی شدند .

البته خیلی فرق است بین تغییرات آمریکایی و ایرانی و افغانی و این تغییرات را مردم ما بهتر درک کرده اند .

البته ناگفته نماند این تغییرات در پارلمان ما نیز رونما شد و اولین باری که از نماینده گان بخاطر مخالفت تغییرات پیشنهادی ملالی جویا بوتلی را به سوی او پرتاب کرد و بعد از این حرکت جوانمردانه بود که مجلس شورای ملی ما به مجلس بوتلی مشهور گشت .

البته حق هم داشت ، می گویند در جنگ نان و حلو پخش نمی شود، زمانی که در دروازه ورودی مجلس محافظین خلع سلاح می شوند و هیچ وکیلی نمی تواند اسلحه خود را داخل ببرد، از کدام حربه و اسلحه کار گرفته شود.

بیچاره وکیل تنها اسلحه که در مقابل خود دید بوتل بود و با بوتل فیر نمی کرد دشمن خود را با چه از بین می برد .

انفجار بوتل در مجلس نیز یک انفجار تبلیغاتی بود و تمام رسانه های دنیا از رادیو و وطندار گرفته تا تلویزیون امروز و امشب بحث های میزگرد خود را اختصاص دادند به همین موضوع .

گرچه در همان زمان من هم در بیرون اتاق پارلمان حضور داشتم و ملالی جویا اولین بار به من رجوع کرد ، چون طرف مقابل او خطرناک بود ، گفتم خواهر من بی طرفی خود را حفظ می کنم و در جنگ سرد و گرم شما داخل نمی شوم !؟

اما مردانی بودند که در این جنگ جهت دار حرکت کردند ، بعضی ها ملالی را قهرمان میدان گفت و بعضی ها بوتلی را قهرمان خواند و البته اراده ندارم بنویسم که کدامشان قهرمان بود ، اما بوتل پرتاب شده ارزش زیادی پیدا کرد.

چندي نگذشت که درجنگ هاي قومي يکي از زنان پارلمان که از تاجیکهاي پخته بود به زني حمله کرد و بوت کروبلند خود را بسوي او پرتاب نمود .
در تاريخ بوت شناسي زنان آمده است که اساساً کشف بوت نوک تيزو کروبلند براي کوبیدن برفرق مرد سالاران درست شده است، چون اکثر زنان اسلحه بدست نمي گیرند و يا در وقت ازدواج قرارداد مي بندند که اسلحه گرم با خود نداشته باشند ، تنها اسلحه يي که مي توانند برفرق مردان بکوبند بوت کروبلند و نوک تيزاست .

اما در مجلس اين بوت برفرق مردی کوبيده نشد و مبلغين حقوق زن نيز در اين وقت خجالت شدند و تکرار خشونت زن عليه زن را تماشا کردند و چندين وکیل اين عمل را تقبیح کرد و گفت:
"ما در پي آنیم که خشونت مردان عليه زنان خاتمه يابد ولي حرکت هاي جديد مي تواند خشونت زن عليه زن را تشديد دهد ؟!"

بهر صورت چهار حرکت در طول یکصدسال اخير در تاريخ افغانستان ثبت گرديد و به خاطر اینکه "الزامر" تاريخي رخ ندهد و تاريخ اين اسناد مهم را از بين نبرد موزيم ملي افغانستان در کنارتفنگچه وزير اکبرخان ، بوتل و بوت کرو بلند مجلس را به شکل يادگار تاريخي و سند محکم نبرد هاي زنان و مردان قهرمان افغان اين سه اثر تاريخي را در قلب خود جا داد تا با بازديد از اين آثار تاريخي تاريخ مقاومت و مجادلت افغان ها را از ياد نبرند و روح وزير اکبرخان و ملالي و جنراله صاحب شاد گردد و راه آنها ادامه يافته و زنان و مردان قهرمان ما اين راه را ادامه دهند .

موش انتحاري

به دید تعدادي از انسان ها ضعيف ترين موجود روي زمین موش است، ولي تعدادي اين عقیده را رد مي کنندو به موش "ستون پنجم" "ناقل بيماري طاعون" و "خراب کار" خطاب مي کنند.

تعدادي وجود موش را در جامعه اصلا قبول ندارند و روزگارشان سیاه شده است و مي گویند اين موش هاي کثیف بزرگترین مشکلات را به جامعه انساني پدید آورده اند .

محققين و دانشمندان مخالف اين نظراند و مي گویند که چون موش ساختمان مشابه ساختمان انسان دارند ، بايد براي تجربه دواها اول اين دوا ها را روي موش ها آزمایش کنیم و به خطرات و فايده آن پي بریم و سپس بالاي انسان ها تجربه کنیم .

اصطلاح " موش آزمایشگاهی "از همین جا گرفته شده است، که داکتران و محققين ما آنرا به دست آزمایش مي سپارند و از کنترل خون و حرکت قلب گرفته تا امراض سرطان و ايدز و ريزش مرغي و سوتغديه و ... را بالاي اين حيوان كوچك انجام مي دهند.

موش ها هم درگیر دشمنان زیادی اند ، مارها آنها را مي بلعند، پشه ها آنها را نوش جان مي کنند، اما بدترین و خطرناک ترین دشمن موش انسان

هاست که هم دوست و هم دشمن موش ها باعث آزار و اذیت و قتل و قتل آنها می شوند.

انسان هایی که از موش ها بدش شان می آیند و آنها را خطرناک و مضرو طاعون آور می دانند یا با تلك و یا با دواي موش آنها را از بین می برند و بدین وسیله سالانه در حدود چهارصد هزار موش توسط دام شانه شده انسان ها از بین می روند.

اما انسان هایی که طرفدار موش ها هستند، آنها را در آزمایشگاه ها میبرند و هزاران نوع دوا را بالای آنها تطبیق می کنند، یا اینکه آنها در اثر این دواها خوشحال می شوند و یا اینکه از بین می روند و اگر زنده بیرون شوند هم در آزمایش دوم جهان به جانان می آفرینند و دنیا را وداع می گویند. اما تعدادی انسان ها به موش "ستون پنجم" می گویند و فکر می کنند که پایه های پنجم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی انسان ها را موش ها نابود می کنند.

اصلا "ستون پنجم" اصطلاح سیاسی است و در انجینیبری کاربرد دارد و هرانجینیرمی داند که ستون وسطی و یا مابین اگر از بین می رود تمام ساختمان فرومی نشیند و دیگر ساختمانی وجود نمی داشته باشد.

به همین دلیل جامعه انسانی را نیز دارای پنج ستون که یکی آن ستون پنجم است ، فکرمی کنند و اگر کشوری ستون پنجمش نابود شود تمام شیرازه کشورمی باشد و از بین می رود .

به همین دلیل مقامات نظامی و سیاسی و امنیتی در تلاش اند که موش های " ستون پنجمی " را اول دستگیر و سپس به آتش بکشند.

موش های ستون پنجمی هم خیلی هوشیار تر از موش های دیگر اند و میدانند که چگونه شیرازه يك نظام سیاسی را با خرابکاری در ستون پنجمی که ستون حیاتی است از بین ببرند.

به همین دلیل همه جانبه فکرمی کنند که انسان ها شاید برایشان تلك شانه باشند که دستگیر شوند و یا شاید داروهای کیمیایی استفاده کنند و

از همه بدتر اینکه موش های ستون پنجمی می دانند که در صورتی که زنده دستگیر شوند انسان ها آنها را آتش می زنند و نابود می سازند تا هیچ ستون پنجمی جرئت نکنند، به ستون حیاتی نظامی سیاسی کشوری داخل شوند. بلی ! یکی از موش های ستون پنجمی در جاپان دستگیر شد، جاپانی ها او را به نام جاسوس و موش خرابکار و ستون پنجمی در پترول ترک کردند و دمش را به آتش کشیدند؟!!

اما این موش که استعداد خداوندی برخوردار بود به انسان ها درس عبرت انگیزی داد و زمانی که او را به آتش کشیدند خود را به مرکز اتمی جاپان زد و بدین طریق سونامی و انفجار بزرگی روی داد و کشور جاپان متزلزل شد و تمام کشورهایی که دارای سلاح اتمی هستند به خود لرزیدند و به این فکر افتادند که اگر موش ستون پنجمی انتحاری دیگری در جهان یافت شود، دیگر آسایش و آرامش از آنها گرفته خواهد شد و روزگارشان تیره و سیاه می شود.

به همین دلیل تصمیم گرفتند که نظام امنیتی سختگیرانه تری را به اجرا گزارند و دیگر نگذارند که هیچ موشی خودش را در نزدیکی مراکز اتمی انفجار دهد.

اما موش ها از این پیروزی خوشحال شده و تمام ستون پنجمی ها سوگند یاد کردند که در صورت خطر به این حربه متوسل شوند و نسل انسان را از کره خاکی بردارند تا باشد که هیچ انسانی به موش ضعیف و نحیف آسیب نرسانند.

آنها در اعلامیه خود گفتند که اگر انسان ها می خواهند که در آسایش بسر برند دست از آزمایش های بی جهت و کشتار موش ها بردارند و دیگر با داروهای کیمیاوی که استفاده آن برای انسان ها ممنوع اعلان شده است فرزندان ما را نکشد و یا گذاشتن تله را از یاد ببرند و باعث آزار و قتل و کشتار ما نشوند تا ما ستون پنجمی ها ستون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی انسان ها را از بنیاد خراب نکنیم؟!!

پنج سال حبس به خاطرتک تک

راستي هيچ وقت اين مسئله براي تان پيش آمده است كه براي ديدن دوستي به منزلش برويد و تا دروازه را تك تك كنيد به جرم شناخت و معرفت با صاحب منزل دستگير و زنداني شويد؟
بنده از آن جمله بدشناس هايي بودم كه به همين جرم چند سال از عمرم را در زندان پلچرخي سپري كردم؟!
دريين زندانيان تعدادي از تك تكي ها بودند كه به جرم تك تك دستگير شده بودند.
من هم از جمله آنان بودم، اين كه چگونه زنداني شدم براي تان شرح مي دهم .
دوروز به معياد عروسي ام مانده بود، كارت هاي عروسي خويش را جهت توزيع به اقارب و دوستان به دست گرفته و به خانه هايشان رساندم تا در اين مجلس عروسي شركت كنند.

يکي از کسانی که مي خواستم دعوت نمايم دوست من اسد بود، به درخانه او رفتم و خانه شان را تک تک زدم .

مردي چاق با شکم برآمده و پروت هاي درازدررا پرويم بازکرد و بعد از سلام و احوال پرسي مرا به خانه دعوت کرد .

فکرمي کردم حالا اسد مي آيد و کارت را به شخص خودش تسليم مي دهم و بدین طريق بيشترخوشحال مي شود که شاه داماد خوش کارت را آورد و به خانواده اش نيز مي گوید که ديديد خود شاه کارت را آورد.

به زود ترين فرصت چاي براي ام آورد و اين درحالي بود که مرد ديگري هم دراتاق نشسته بود .

مرد پروت کشال روبه من کرد و گفت:

چطورتشريف آورديد ، با خنده گفتم: "اسد جان دوستم است، از بهترين دوستانم، مي خواهم با خانواده به عروسي ام شرکت نمايند "

آن وقت کارت را به او تسليم دادم و گفتم: "پس فردا عروسي ام درهوتل شمع است، همه خانواده تشريف بياوريد"

هردو به يک ديگرنگاه کردند و کمي چشمک و ابروگک زدند و مرت پروت کشال به مرد ديگرگفت : "ازدوستايش اس" مرد ديگرلبخندي زد و چيزي نگفت؟! اما ازجيب خود دستگاه کوچک بي سيم را کشيد و با صداي غوري که داشت گفت: " صياد ... صياد ... شاهين هستم صداي مره مي شنوي ...

ازآن طرف صدا آمد : " شاهين ... شاهين ... مفهوم است "

دوباره مرد لاغر و مردني مخابره چي صدا کرد : " صياد ... صياد صيد دردام است "

تازه متوجه شده بودم که مشکلي پيش آمده و دردام افتادي ، رنگم مثل گچ سفيد پريده بود ، ديگرراه فرارنداشتم ، حالا به گفته اين لاغري مادرمرده موسيچه گک بي گناه دردام افتاده و ديگرتوان پروازهم ندارد.

از آن طرف یک باردیگر صدای رادیویی را شنیدم که گفت: "شاهین شاهین شنیده شد اطمینان"

به زودی دومرد مسلح با کلاشینکوف وارد اتاق شدند، طوری به من نگاه می کردند که گویا هیتلر را دستگیر کرده اند.

گفتم: "اسد جان کجاست"

خانه تشریف ندارند؟

مرد بروت کشال سیلی محکمی برویم زد و گفت: "حالا تره می بریم پیش اسد جان دوست خوبت"

او د زندان تشریف دارد و شما هم تشریف می برید؟!!

مدتی نگذشت که صدای چند شنیده شد...

دروازه حویلی به صدا درآمد، در را باز کردند و چندمرد مسلح داخل خانه شد، یکی از ایشان روبه من کرد و گفت بخیالم خودش اس.

مرد شکم کته و بروت کشال گفت: "بلی از جمله دوستان خوب اسد جان است"

مرا به سوی شش درک بردند، باور کنید بسیاریه عزت مثل یک سفیر یا مهمان خارجی با کش و فش و تشریفات زیاد.

موتروالگاه روسی من در وسط دوموتردیگر قرار داشت، یک نفر به این طرف من و یک نفر دیگری به طرف دیگر من نشسته بود؟!!

با شان و شوکت زیادی وارد بازداشت گاه شش درک شدیم، شش درک یکی از بازداشت گاه های مخوف خاد بود که مجرمین در زمان تحقیقات اولیه در این جا شکنجه می شدند و این تحقیقات اولیه شاید یک سال طول می کشید و حتی بودند کسانی که بیشتر از یک سال را در زیر شکنجه و تحقیقات گذرانده بودند.

مرا به اتاقی راهنمایی کردند، اتاق شیک، در آخر اتاق میز بزرگی که در آن پرچم دولتی کوچکی گذاشته شده بود قرار داشت، بیشتر از ده نفر سارنوالان مشغول دیدن فلم بروسی بودند، بیکار و آماده و منتظر مهمان نو، همانطور که

درکشتارگاه های حیوانات قصابان منتظرگوسفند جدید می باشند که تاسراو راببرند دراین جاهم همه منتظرزندانان تازه وارد بودند.

قهرمان فلم "بروسلی" چوشیرمی غرید و برهرکدام حمله می کرد وبا یک حرکت چندین دشمن را ازپا درمی آورد و بعد یک نعره بلند می زد. هیچ کس به من توجه نمی کرد، حتی او بروت کشال هم جاي اینکه مرا معرفی کند ، متوجه حمله بروسلی بود.

با هر حمله همه سارنوالان به سوي من می دیدند وازنگاه شان متوجه شدم که خدا عاقبت تره بخیرکنه ...

به هر صورت مرا به دقایق پایانی فلم به این اتاق آوردند، مدتی من هم مثل ریس و سارنوالان و اعضای خاد فلم را ایستاده پا درحالت ترس و لرزدیدم وبه زودی ویدیو را خاموش کردند و مردی که پشت میزکلان نشسته بود بدون اینکه حرفی بزند گفت: " ببریش "

مرا به اتاقی بزرگی که در زیر زمین قرار داشت بردند، در آنجا سقاو ونانوا ودوکاندار منطقه مظلومانه درکنجی نشسته اند ؟!

مستنطق به همه ما نگاه کرد وگفت: " شما می دانید که ورزش کاراته چگونه به وجود آمد ؟ "

به چشمان هرکدام دید و رو به من کرد و گفت: " خوب چگونه به وجود آمد ؟ "

من راستی نمی دانستم گفتم: " نمیدانم " او خندید و گفت: " حالا برای همه می گویم که این ورزش رزمی چگونه به وجود آمد .

شهزاده گان درچین حرکات مرگ بارو ضربه های سنگین خود را بالای زندانیان تمرین می کردند و می دیدند که کدام یک از این ضربه ها خطرناک وکشنده است و بدین طریق درکتابچه مخصوص خود یادداشت می کردند واین حرکات رابه شکل منظم ترتیب دادندونامش را گذاشتند " کاراته "

آن وقت رو به من کرد و گفت: "بیا"
همین که نزدیک رفتم یک لگد پرشی به گردنم زد و من به زمین افتادم،
سرم دورمی خورد وچشمانم سیاهی می کرد، می خواستم از زمین بلند شوم
که مشت محکمی به شکم خورد وازدرد به خود پیچیدم و فریاد زدم چرا
!؟

آنقدر مرا به مشت و لگد کوبید که دیگر توان ایستادن را نداشتم، من بی
حال به زمین افتاده بودم، دستم را گرفت و بلند کرد و دوباره رها کرد و من
توان آنرا نداشتم که دستم را نگه دارم .
دستم افتاد مثل اینکه مرده باشم، گوشش را نزدیک دهنم آورد وگفت:
در کدام گروپ هستی ؟!

گفتم: " در همین گروه گروه تقی ها ... ؟!"
او از من منصرف شد و رفت به سوی نانوائی منطقه وبلائی او نیز تمرینات
زیادی کرد، طوری که دیگر جان د جاننش نمانده بود .
از او هم پرسید: با اسد چه ارتباط داری؟
او گفت : صاحب توبه دیگه کسی ره قرض نمی تم دیگه پشت
خانه کس نمی رم ... بد کدیم ... صاحب گو خوردیم
مه فکر کردم که شما حکومت هستین قرض مه از اسد می گیرید ،
فکر نمی کردم که قرض دادن هم ای مشکلاته داره ...؟!
نوبت به سقاو رسید ...

تمرینات بالائی او شروع شد، از دهن و بینی او خون جاری شد، ولی هنوز
تمرینات خلاص نشده بود، لگد محکمی به شکمش کوبید، بیچاره سقاو
دیگر توان ایستادن نداشت .

از او نیز پرسید: " خوب جرمت چیست ، اعتراف کن ؟!"
سقاو با صدای آرام و نیمه جان خود گفت: " اعتراف می کنم
اعتراف می کنم ... جرمم تک تک است .
مه تکی تکی هستم ، دهمین گروه تکی تکی ها استم !!

او با خود می گفت : چرا سقاو شدي ، سقاوي اي درد سرها ره داره ؟!
 بعد روي به آسمان کرده گفت: " خدایا ازاي تومت ناق نجاتم بتي "
 اما مستنطق دست بردار نبود، بالای هرکدام تمرینات خود را می کرد و
 می گفت د کدام گروپ هستي، بااسد چه نسبتي داري، اعتراف کن ؟!
 روزها گذشت با وجود اینکه همه حقیقت را اعتراف کرده بودند و معترف
 بودند که درگروه تک تکی ها هستند اما این موضوع ادامه داشت و این
 لت وکوب توقف نمی کرد .!؟
 شش ماه ازاین موضوع گذشت تا اینکه دوسیه را تکمیل نموده وبه
 محکمه فرستادند .

به ما گفته شد که دوسیه تکمیل است وشما منتظر فیصله محکمه باشید ؟!
 همه خوشحال بودیم که دراین روزها دوسیه ما فیصله می شود وما ازاین
 تومت ناق خلاص می شویم .
 آن روز مستنطق مثل روزهای دیگر بالای ماکاراته نکرد و فیصله محکمه
 را آورد و برای ما قرائت کرد :

شما حمید ولد حبیب

کریم ولد خلیل

شفیع ولد بصیر

قرار ماده 12 فقره سیزده بند چهاردهم قانون جزای عمومی درمورد تک
 تکی ها محکوم به پنج سال حبس شدید و محکومیت شما ازروزدستگیری
 شما حساب خواهد شد ، درصورت خوش رفتاری وهمکاری با زندانبانان
 از عقودولت برخوردار خواهید شد .

رییس محکمه

حاتم بیک خان

شهادت - شماره مسلسل 1611 سال یازدهم - شماره 142 چهارشنبه 5 دلو 1367

سندیکاي دیوانگان

روزي روزگاري چند آدم دورمیزی نشسته بودند، عاقل ترین آدم هاي روزي زمین بودند، اما یک دیگررا دیوانه خطاب می کردند.

دیوانه یک عینک داشت، دیوانه یک تند تند حرف می زد، دیوانه یک تند تند سگرت می کشید، دیوانه یک تند تند راه می رفت، دیوانه یک روشن فکر بود.

دیوانه دو کله اش همه جا را روشن می کرد ، دیوانه دواصلا روشن فکرنبود، دیوانه دو تند تند حرف نمی زد، دیوانه دو اصلا سگرت نمی کشید ، دیوانه دوصاف می نشست و به روبه روخیره می شد ، دیوانه دو گاهی لبخند می زد.

دیوانه سه از همه عاقل تر بود، دیوانه سه می دانست که نباید یک مرتبه مقابل موتر قرار گیرد، اما دیوانه سه در جلوصحبت هاي دیگران رامیگرفت، دیوانه سه منطق ناب بود، دیوانه سه روشنفکرنبود و کله اش هیچ جا را روشن نمی کرد.

دیوانه چهارمی خندید، دیوانه چهارقهقه می کرد، دیوانه چهارفریاد می زد ، دیوانه چهاراگرواقعا دیوانه می شد همه چیز را با لگد می شکست، دیوانه چهاراگر می توانست با مشت دندان های تمام مردم را می شکست و به صورت انسان ها می زد، اما نمی توانست این کار را بکند.

دیوانه یک و دیوانه دو و دیوانه سه و دیوانه چهار دور میزی نشسته بودند ، دیوانه یک گفت "ما همه اینجا جمع شده ایم تا یک تصمیم مهم بگیریم" سپس دهنش را گرد کرد و دود سگرتش را به شکل حلقه یی به هوا فرستاد و چند حلقه دود به هوا رفت .

دیوانه دو سرش را تکان داد و زیر لب گفت: " بله ... بله "

دیوانه یک یک بار دیگرددود سگرتش را بیرون کرد و گفت: "ما میخواهیم به مردم این کشور ثابت کنیم که هستیم "

دیوانه چهار بلند شد و فریاد کشید: " بابا ما هم مثل آدم های دیگر!!"

دیوان سه دیوانه چهار را آرام کرد و گفت: " باشد قبول داریم ... قبول " ودست هایشان را روی میز، روی هم گذاشتند.

آنها رفتن در بین مردم، مردم به آنها می گفتند "دیوانه" (پدر سوخته این کلمه خوبی است که ایرانی ها به ما می گویند)

روزها گذشت و باز هم مردم به آنها می گفتند "دیوانه" ماه ها گذشت و مردم به آنها می گفتند دیوانه

سالها و سالها گذشت و باز هم مردم به آنها می گفتند " دیوانه "

دیوانه یک و دیوانه دو و دیوانه سه و دیوانه چهار دور میزی نشسته بودند.

دیوانه یک گفت: "گیریک مشت آدم دیوانه افتاده ایم که هیچ مغز ندارند و هیچ نمی دانند، هیچ کس حرف دل ما را نمی فهمد"

دیوانه سه با صدای که خیلی آهسته بود گفت :

" اما مجبوریم با این دیوانه ها گذاره کنیم "

دیوانه چهارگفت : "مجبور، کی گفته مجبوریم ، کی گفته؟!!"

دیوانه سه گفت : " ما مجبوریم " و لبخند تلخی زد .

تصمیم کنگره

حیوانات برتک قطبی بودن جهان

مدت دوهفته است که جلسه سراسری کنگره جهانی حزب حیوانات درپارک حفاظت شده پغمان برگزاراست ودراین مدت حیوانات روی تقسیم قدرت درجهان و ایجاد پایگاه های قدرت بین حیوانات بی خطرو باخطرو حیوانات درنده و خزنده و پرنده بحث های داغی نمودند و حیوانات تا اندازه بی به تفاهم و همدلی رسیدند.

خروس کاکل زری که مثل همیشه ازدنیای حیوانات گزارش تهیه می کرد و وظیفه نزدیکی حیوانات را با انسان ها داشت تا زنجیره بقا درامان باشد و حیوانات وانسان ها باتفاهم و همدلی به نقطه نظرات مشترک برسند.

این بارنیزگزارشی را به نشریه فرستاده که توجه شماحیوان دوستها را به آن جلب می کنیم:

اجندای جلسه روی موضوعات رهبری حیوانان درجهان، محدوده شکار حیوانات بود که محدوده آسمانی به پرنده گان و دریایی به آب زیان و خشکی به تمام حیوانات درنده و چرنده و خزنده تعلق گرفت .

ریاست این جلسه را پلنگ تیزدندان به عهده داشت، وی بعد از اینکه به عنوان رییس جلسه انتخاب شد چنین گفت:

رفقا، برادران، اندیوال ها، عالیجنابان سرخ پوش .

خانمها و آقایان ...

اکنون که بنده رابه عنوان مسئول کنگره جهانی معرفی کرده اید می خواهم بگویم که اولین موضوع ما روی رهبری واحد ویا چند قطبی بودن جهان خواهد بود که بنده به عنوان رییس جلسه درمورد بحث اول یعنی رهبری واحد جهان حیوانات نظرشما را می خواهم.

شیرژیان اولین کسی بود که لب به سخن گشود و گفت :

همه می دانید که تا درجهان حیوانات بوده، اجداد من سلطان جنگل بوده و سلطنت دنیای حیوانات نیز به مارسیده واگرشیری به پیری میرسد ، شیردیگری سلطانی را به عهده می گیرد.

اکنون نیزخواهان تداوم این سلطنت و حکومت هستیم ونمی خواهیم حکومت موقت، شش ماهه و یک ساله ویا حکومتی تحت شورای حل و عقد داشته باشیم.

ما حکومت مقتدر و حکومت استواراستبدادی می خواهیم و میدانیم که تنها استبداد است که می تواند این جنگل را اداره کند ؟!

ما می خواهیم جهان حیوانات زیرنظرشاه عادل شیرژیان درعدل و آسایش زنده گی کنند.

اسپ سیاه اهریمنی و لجام گسیخته که نمادی ازشیطننت و حرس و آز بود ازموقع استفاده کرده گفت:

درجهان انسان ها و حیوانات صدها حکومت تجربه شده است ، حکومت های برده داری، حکومت های استبدادی، حکومت های جمهوری، حکومت های دموکرات و... که چند نمونه آنرا خدمت شما بیان می کنیم و در آخر نظر شما را جویا می شویم که چه نوع حکومت داشته باشیم که منافع تمام جنگل را حفظ کند.

درمورد حکومت های اشتراکی باید گفت که این حکومت با کاروتلاش مشترک جامعه خود رامی سازد و با کاروتلاش مشترک همه مساویانه زنده گی می کنند.

این نوع حکومت درزنده گی روزمره مورچه ها، زنبوران عسل و موریانه ها وجود دارد، نظام اقتصادی، سیاسی و نظامی عالی دارند، سیاسیون ونظامیان وحتی سربازان وکارگران همه تحت فرمان یک زعیم بااراده اند و کارهای روزانه خود را مشترکانه به پیش می برند .

ما چندی پیش شاهد لشکرکشی مورچه ها و سنگربندی موریانه ها بودیم که دراین جنگ ده ها هزارتن مورچه و موریانه ازبین رفتند وپیروزی مورچه ها با وجود اینکه از نظر جسامت واندام نسبت به موریانه ها خورد تربودند برای ما قابل فهم ودرک نبود.

وقتی مورچه ها به سنگرهای موریانه هایی که کله بزرگ مثل گاوداشتند حمله کردند، عقل چنین حکم می کرد که مورچه ها دراین جنگ شکست سختی می خورند و نسل آنها به انقراض مواجه می شود .

اما دراولین حمله سربازان پیاده نظام مورچه ها حمله کننده گان ازسلاح بیولوژیکی بدن خود استفاده کردند وسم های خطرناکی که ازبدن خود خارج می کردند ، موریانه های بیدفاع را بی هوش کرد و سنگرها دفاعی و آرایش نظامی موریانه ها را به هم زد و به زودترین فرصت

مورچه ها درتونل های تنگ و تاریک موریانه ها راه یافتند و جنگ را در عقب قلعه های سنگر بندی شده موریانه ها تعقیب کردند.

ولی موریانه ها زمانی که سربازان پیش مرگ آنها مشغول زد و خورد با مورچه ها بودند سنگرهای داخلی قلعه را محکم کردند و راه های دخولی را بروی آنها بستند و با بستن راه های دخولی قلعه مورچه هارا وادار کردند که عقب نشینی کنند و تمام شب را در ترس و لرز بسر بردند و مورچه ها برعکس انسان ها اسیران را اولا کشتند و سپس ده ها هزار سرباز پیش مرگ را بر روی دوش کشیدند و به زیر زمین های خود بردند.

سپس تمام این اسیران را قسمت نموده، پارچه پارچه نمودند و نوش جان کردند؟!!

این حرکت ناجوانمردانه مورچه ها می تواند نسل موریانه را به انقراض مواجه سازد و ما در مقابل همه وعده می دهیم که بعد از تفاهم و همدلی در قسمت ساختار نظام آینده جنگل دیگر به مورچه ها بگوییم دست از موریانه کشی و موریانه خوری بردارند.

شاید مورچه ها هم این حرکت ناجوانمردانه را از آدم خوارهای چند قرن قبل یاد گرفته باشند.

ما از همین تربیون از مورچه ها می خواهیم که کشتار موریانه ها را متوقف کنند و حیوانات را در نزد انسان ها بدنام ننمایند.؟!!

بهر صورت ما می توانیم از نیروی مورچگان برای سازنده گی اقتصادی جنگل استفاده نماییم و از لشکر کشی و قدرت نظامی و اتحاد و اتفاق آنها در نظام جنگل استفاده نمایم؟!!

این شیوه جنگ مخصوص جنگ های اشتراکی و کمونیستی است و در زمان جنگ دوم جهانی که انسان ها با یکدیگر می جنگیدند ، گوشت هم نوع خود را می خوردند تا زنده بمانند درحالیکه جایگزین گوشت انسان هم وجود دارد ودر شرایط سخت نباید گوشت ممنوع خود را خورد.

حکومت دموکرات ها :

در این نوع حکومت ها تعدادی چاق و چله می شوند و تعدادی از لاغری و گرسنگی می میرند ،در این نظام افراد چاق و چله گوشت و پوست و خون واستخوان لاغر را می خورند و از طریق سیاست بازی و پلیتیک همه را به جان هم می اندازند و حکومتی تفرقه بینداز و حکومت کن را روی کار می آورند.

طورمثال: در قلمرو حیوانی افغانستان سگ جنگی، مرغ جنگی، بونه جنگی وحتی مورچه جنگی رواج پیدا کرده است واز این جنگ ها همیشه حیوانات غربی استفاده برده و خواهد برد .

فکر اینکه کلمه جنگ از قاموس حیوانات از بین برده شود و چون انسان ها شعرهای تربیتی بسازند کاریست عالی و قابل قدر :

بني آدم اعضاي یک دیگرند ...!؟

که در آفرینش زیك جوهرند

چو عضوي ببرد آورد روزگار

دیگر عضوها رانماند قرار

بهر صورت ماحکومت با عقل و فراست که انسان ها آنرا ماکیاوولی می گویند نیز داریم :

این حکومت رامي توان با استفاده ازماکبان ها وروباها وسگ هاي شکاری و شغال ها و ... مي توان برقرار ساخت.

حکومت دموکرات ها که درآن دموکراسي درنظرگرفته شده است و به همه حقوق داده مي شود و هيچ کس به کسي چيزي گفته نمي تواند و این حکومت را درخرس ها و خوک ها مي توان بيشتريد .

این حیوانات بي آزار تنها نقطه ضعفي که دارند درمورد ناموس داري وعقیده است که برایشان فرق نمي کند که کي به کي باشد و حیوانات الچه مذهب زیادترطرفداراین نوع حکومت اند و همیشه به شکم و زیرشکم فکرمي کنند ؟!

حکومت متعادل که دربین گوسفندان و خران و گاوان واسپان وجوددارد وهمه فرمانبردارواهلي و خردمند اند.

حکومت جهاني که با زیرکي و هشویاري همه حیوانات زهردار، نیش دار، دندان دار، سم دار، تاج دار، خرطوم دار، دم دارو با اتحاد کامل قطعات زمین را بین خود تقسیم مي کنند ، البته زمین به اندازه بي باشد که زنده گي کنند و مافیاي زمین نام نگیرند و درهرمنطقه بي که منافع شان به خطر بیفتد مي توانند با استفاده ازعقاب هاي هوایی و طیاره هاي بال دارخود ازآسمان برآنها حکمروایی کنند و درزمین ماران سمعي، درنده گان و خزنده گان ازمنافع زميني دفاع نمایند و درآب آبزیان حکومت را بدست داشته باشند.

اما درتفاهم و همدلي اداره تمام جهان را بدست گیرند و حکومت تک قطبي با تفاهم و همدلي ایجاد نمایند .

صدای هورا کشیدن هاي پيهم و چک چک کردن هاي ممتد نماینگرایین بود که تعدادي زیادی حیوانات با این نوع حکومت تمایل دارند.

اسب اهریمنی سیاه گفت : من از روز اول پدید آمدن دنیا نماینده تاریکی بودم و جنگ های چندین هزارساله روشنی و تاریکی را دیدم و تجربه خوبی درحکومت داری دارم و می توانم بگویم که طرح تک قطبی شدن جهان به نفع تمام حیوانات است .

بازهمه او را تشویق کردند و هورا گفتند،حتی حیوانات آرام هم با طرح آخراسب سیاه لجام گسیخته موافق بودند اما شیران بیشه و گرگان بی رحم باهم مشوره می کردند که چگونه این طرح را به ناکامی بکشانند.

رای گیری ازهمه حیوانات صورت گرفت و همه به حکومت تک قطبی جواب مثبت دادند.

روزی بعدی اپوزیسیون که تازه ازبطن همین کنگره بوجود آمده بودند سربلندکردند و تعدادی ازحیوانات را اغوا نمودند که این حکومت تک قطبی دوام و بقای ندارد و تنها استبداد می تواند این جنگل را اداره نماید؟!!

بهرصورت درآخرین روز تصویب شد که حکومت حیوانات باید تک قطبی باشد و دنیای حیوانات باید به یک دهکده تبدیل شود و همه عضودهکده جهانی باشند ودرصورت خطرهمه حیوانات ازجنگل دفاع نمایند و درآن ازرنگ وپوست و مذهب و عقیده و اندیشه خبری نباشد ، همه دارای عقیده خود و همه دارای اندیشه خود باشد اما با دهکده موافق باشد و قانون اساسی این جنگل را مراعات نماید .

خرسفید که ازتمام قضایا ومفکوره اپوزیسیون وپچ پچ حیوانات دیگربا خبربود و ازهمه بیشترخردمند وهوشیارمعلوم می شد با عرعرخود توجه همه را جلب کرد.

به اوازازه دادند که درپایان گفته های خود را خلاصه تقدیم دیگر حیوانات نماید:

او گفت : آقایان و خانمها ... دوستان خرم ، کره خرها ، ماچه خرها و نره خرهای عزیز!

من تا حالا به همه گفته های شما موافقم ، اما به یک چیزایمان داشته باشید که تک قطبی بودن جنبه عملی ندارد، همین حالا تعدادی از حیوانات می خواهند کوتاه نظامی کنند، شیران بخاطر حکومت ازدست رفته شان تلاش خواهند کرد، گرگان بی رحم و لاش خواران وروبا ها و روباصفتان و حتی گفتارها و

می خواهند سازخود را بزنند و قلمرو جداگانه خود را داشته باشند و من این حکومت را ناپایدار می بینم .؟! گرچه همه با طرح اسب لجام گسیخته سیاه موافق بودند و این بخاطری بود که طرح جالب و قابل قبول نداشتند و مجبور بودند از طرح ناقص اسب سیاه پشتیبانی کنند ، اما تنها خرخردمند می دانست که این طرح جنبه عملی ندارد ؟!

یک خاطره از مطبوعات ایران

یادم هست زمانی که از نشریه هراز و پیام مازندران بریدم و با نشریه نسیم دریا قرارداد بستم صاحب امتیاز هراز و پیام مازندران بخاطر اینکه خارجی هستم می خواستند مشکلات زیادی را پدید آورند و در نشریات خود مرا فراری تحت تعقیب و اخراجی و جاسوس می گفتند و پلیس را وادار می کردند که مرا به جرم همکاری با مطبوعات دستگیر نمایند .

بسیار آزارم می دادند تا اینکه این شعر را برای آنان نوشتم :

خاموشي

گفت : خوانده يي

گفتم : کدامين داستان و حکايت و سرگذشت را

گفت : اخراج فراري تحت تعقيب را

گفتم :

هيچ ديدي كز لايي سگان

از طريقي بازماند كاروان ؟

گفت : به همين بسنده مي كني ؟

گفتم : گريدي گفت حسودي و رفيقي رنجيد

گو تو خوش باش كه ما گوش به احمق نكنيم

گفت : توهم هرچه دل تنگت مي خواهد بنويس

گفتم : جواب ابلهان خاموشي است، ژارخواني را پاسخي نيست

مدعي خواست كه از بيخ كند ريشه ما

غافل از آنكه خداست در اندیشه ما

مش اکبرنماینده

مجلس ایران می شود

بازفصل انتخابات مجلس فرارسید و همه ثبت نام کردند، درمیان ثبت نام کننده گان مش اکبرتوجه همه را بخود جلب کرد؟!!

مش اکبررا همه مردم آمل می شناختند، همه فکر می کردند که او نافص الخلقه بدنیا آمده است ، قد متوسط و اندام لاغرومردنی و گروهی به نام "مش اکبر" داشت .

تمام این گروه لباس چرک وچرب می پوشیدند وگاهی هم کلای کاوبایی به سرمیکردند و قیافه های جالبی داشتند وهیچ فردی ازآمل نبود که این گروه را نشناسد.

این گروه ازهمه قضایا باخبربود، بخصوص زمانی که دراین شهر کسی می مرد ویا بوی پلو به مشام می رسید!!

با وجود اینکه این گروه تلفن و موبایل نداشتند، امیدانم چگونه هر چهار نفر می دانستند که ختمی مرحومی درجاده هراز ویا ... گرفته می شود.

وقت غذا گروه چهارنفری مش اکبر با آستین های برزده و دستان شسته به سرسفره می نشستند ، همه چشم ها این گروه را نظاره می کردند و با تعجب می گفتند: " گروه مشت اکبر پیش از ما رسیده است "

وقتی دولت اسلامی ایران متوجه شد که مش اکبر با سواد شده است جواز نشریه یی به نام پیام مازنداران به ایشان صادر کرد.

شاید این بخاطری بود که در مازندران هیچ باسوادی وجود نداشت و از قانون مطبوعات کسی خبر نداشت؟!!

بهر صورت مش اکبر از باسواد های خوب منطقه لاریجان به شمار میرفت ، اما یک اشتباه داشت که با دست چپ می نوشت؟!!

یادم است زمانی که شماره اول نشریه شان به چاپ رسید ضمن اینکه مقالات سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی را به چاپ رسانیده و دیدگاه های ناب خود را انعکاس داده بود .

پیام تسلیتی برای استاندار (والی) منطقه نیز به چاپ رسانیده بود، این در حالی بود که پسر جوان استاندار مازندران در تصادمی از بین رفته بود.

پیام با حروف 36 با دیزان عالی به چاپ رسیده بود و در آن آمده بود.

" جناب استاندار محترم استان مازندران

کارکنان و مدیریت ماهنامه پیام مازندران ، شهادت به هنگام فرزند دلبد شما را تبریک و تسلیت می گوید "

این مطلب توجه مرا به خود جلب کرد و به معاون نشریه و مشاورانشان تماس گرفتم و گفتم:

اوبیادرچه نوشته کردی، شهادت به هنگام چیست؟! بیچاره فرزندش شهید شده و شما به هنگام نوشته اید، آیا وقت رفتنش بود که "به هنگام" نوشته اید، آخربه مدیرصاحب تان بگو که "نابهنگام" و "بهنگام" دوواژه متفاوت است.

معاون و مشاورمشت اکبرگفت: خیراست عاقلان پی نقطه نروند، می خواست نا بهنگام نوشته کند، به هنگام شد!

گفتم: " به مشت اکبربگو که با دست چپ ننویس ؟!"

اگر با دست راست نوشته کند این مشکل پیش نمی آید ؟!

روزدیگر درنشریه خود عنوان درشی را به چاپ رسانیده بود :

خدمات امیرکبیرقابل قدراست ؟!

باز به مشاورش زنگ زدم و گفتم :

او بیادر باز چه گلی را به آب داده اید ؟!

امیرکبیر "ب" دارد و شما "ب" را فراموش کردید و این معنای بدی می دهد؟!!

بازامیرکبیربزرگترین شخصیت ایران است وخدمات قابل قدری را برای ایران نموده است.

گفت: خودش نوشته و ما متوجه نشدیم ، گفتم: " باز با دست چپ نوشته است " گفت : " بلی "

گفتم: به لحاظ خدا به او بگو که کمی دقت کند، آخراوباسواد شده و باز می خواهد خود را کاندید مجلس نماینده گان کند.

باز او د دانشگاه آزاد درس خوانده ، برایش بگو چند روزی به ملا خانه (عربی تدریسی می شود) برود تا قاعده و روش عربی را یاد بگیرد و دیگر غلط ننویسد؟!!

گرچه درمیان کاندیدای نماینده گان هیچ به نظر نمی آمد و قدش از همه پخش ترولاغتر بود، اما بهر صورت بخاطرسیاهی لشکرخودش را کاندید کرده بود .

منطقه لاریجان شخصیت های بزرگی داشت و جناب لاریجانی هم از جمله همان باسواد های منطقه بود، چندین بار لاریجانی برایش تلفن زد و گفت :

"درست است که از قوم من هستی و من ترا حمایت می کنم، اما کوشش کن یکی از گروه مشیت اکبر بیرون شوی و دیگر در ختم و خیرات ها اول دستایته نشوی و در قدم دوم بادست چپ ننویس که گناه داره ؟!

ببچاره زمان انتخابات مشاورش برایش متن را تهیه می کرد ولی زمانی که در روی استیژ می رفت همه چیز را از یاد می برد و روی کلمات دقت نمی کرد و یک بار جایی اینک بگوید "در لبنان گفته شده" گفت "در لب نان کوفته شده" انتخابات به پایان رسید، همه به کاندیدای مورد نظر خود رای داده بودند، مشیت اکبر چهاررای بدست آورد ، همه می گفتند که او رای گروه خود را بدست آورده است، همان گروه چهار نفری که در خیرات ها بودند و همیشه با دستان شسته انتظار پلو را می کشیدند .

مشیت اکبر بعد از اینکه متوجه شد که چهاررای آورده است، زمین و زمان را نمی شناخت .

یک چوب کلان را گرفت و رفت به خانه از زن و فرزند شروع کرد تا دختران جوان و برادرزاده گان عزیزش خوب قف پایي برداشت و گفت :

" نان از مه مي خورين و راي به کاظمي دينان مي دهيد"

از آن روز به بعد مش اکبر از همه اعضاي خانواده بریده بود و با خویشاوندان و قوم و قبیله خود ، حتي با آقاي لاریجاني هم صحبت نمي کرد.

شب و روز با همان یاران قدیمی خود گشت و گذار مي نمود وبدون اینکه کسی او را درختم و خیرات خبر کند با گروه خود با کش و فکش فراوان به سرسفره مي نشست و همه با دیدن گروه مش اکبر به همدیگر مي گفتند :

" ما شالله مش اکبر پیش از ما رسیده "

1- کاظمي دينان نیز از پاسواد هاي منطقه آمل بود دو بار نماینده آمل شد، دیدار او با حامد کرزي در تمام روزنامه هاي ايران به چاپ رسیده بود .

زمانی که حامد کرزي از مجلس نماینده گان ايران دیدار مي کرد ، کاظمي دينان در مقابل او ایستاد ودوسه چاکلیت از جیب خود کشید و به او داد.

حامد کرزي حیران ماند، دفرهنگ ما به اطفال چاکلیت مي دهند، رئیس مجلس که این اقتضاح را دید، گفت : کاظمي صاحب براي همه چاکلیت مي دهد؟!!

او پدر دوشهید است که در جنگ عراق شهید شده است ؟!

حامد کرزي به او گفت : پس من شیرینی شهدا را مي خورم ؟!

این حرکت کاظمی دینان مطبوعات ایران را واداشت که حساسیت نشان دهند و مطالب زیادی تحت عنوان "دیپلماسی شکولاتی" یا "دیپلوماسی چاکلیتی" به چاپ رسید و مردم آمل به خود می خندیدند و می گفتند که چرا افراد باسواد را انتخاب نمی کنند .

بیچاره جمیله یکی از زنان مبارزان ناحیه ازطرف اصلاح طلبان کاندید بود ، اما درکوچه ها نوشته بودند "جمیله باید برقصد" و این زن مبارز را ازست کاندیدان حذف کردند که مایه تعجب همگان شد .

2- اصل مطلب درهفته نامه نسیم دریا به چاپ رسید که باعث لشکرکشی گروه مش اکبر (لاریجانی) و باعث خنده دیگر کاندید هاشد و دوتن از همکاران نشریه ما زخمی شدند وازمش اکبرشکایت کردند و بالاخره مش اکبرسوگند خورد که با خبرنگاران کاری نداشته باشد.

شما آدم نمی شین؟!!

اندام کوچک، کمرباریک، نیم تنه سراحی مانند، کله گاوی و شاخک های باریک آنتن نمایی او توجه همه را به خود جلب می کرد، قدرت بدنی وزور و بازوی او انسان را به تفکر و اندیشه وای می داشت که چگونه می شود، ضعیف ترین حیوان چهارپای زمین بیسترازسه برابر وزن خود را حمل می کند و درکار و تلاش زبانزد تمام حیوانات است.

به نظاره او نشسته بودم، لقمه نانی که چند برابر جسم او بود بردهان داشت و باتلاش فراوان آنرا به دیوار می کشید، چندین بار افتاد و باز هم آنرا برداشت و دوباره به بالا رفت، مثل اینکه تازه کار را شروع کرده باشد، جالب اینجاست که حتی آهی نکشید و باز باجنین گشاده و حوصله فراوان آنرا به بالا کشید؟!!

شاید بسیار خسته شده بود، ولی این خستگی و کسالت را نمی شد در جبینش مشاهده کرد، کار و تلاش دو واژه بی فراموش نشدنی برای این

حیوان کوچک اندام بود، گویا چیزی به نام تنبلی در قاموس او نگاشته نشده بود.

می خواستم لقمه نان را از دهنش بردارم، با دوانگشت آنرا به سوی خود کشیدم، ولی اوبا تمام قدرت آنرا نگهداشته بود و نمی خواست آنرا رها کند، گویا زنده گی تمام قبیلۀ اش به همین نان بستگی داشت، با یک دست مورچه و با دست دیگر لقمه نان را کشیدم، دیگر توانایی مقاومت نداشت و لقمه را رها کرد و با پیشانی ترشی به من گفت:

میا زارموری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

گفتم: قصد مورچه آزادی را ندارم، ولی می خواهم چیزی از تو بپرسم؟!!

اونگاه تنفر انگیزی به من کرد و گفت:

زمان کمی داریم، می خواهیم انبار زمستانی خود را پر نماییم و در زمستان خرج و برج داشته باشیم و چون شما با آمدن زمستان به فکر توشه نباشیم و مجلس گرمی بدون دغدغه نان داشته باشیم؟!!

گفتم: آخر مورچه جان من هم نمی خواهم شما را بیزارم، اما کار و تلاش و زحمت و مدیریت اجتماعی و اداری و نظامی شما مرا وادار ساخته است که بدانم ما انسان ها چگونه می توانیم چنین نظامی داشته باشیم؟!!

اول بخند تلخی زد و گفت: شما آدم نمی شوید و توان با هم زیستن را ندارید و می خواهید با کارکم، مزد زیاد بدست آورید و یا با نیرنگ و فریب و تدویر لقمه نانی بدست آورید و بخورید.

جاي اينكه با باهمي و اتفاق و اتحاد و كار و تلاش چون ما به همه خواسته هاي خود برسيد، با قتل و دزدي و غارت اموال همدیگر مي خواهيد به رفاه برسيد.

درنظام شما، سودخواري، رشوه، فساد، بي عدالتي، بي مروتی، قتل جنگ، تنبلي و سستي گناه حساب نمي شود، درحاليكه درنظام مورچه ها بحث "من" اصلا وجود ندارد و همه باهم به خاطر نظام "ما" فکرمي كنيم و هيچ كس به فكر خود نيست، بلكه همه به فكر ديگران است، به همين دليل با كاروتلاش مشترك آنقدر روزي بدست مي آوريم كه هر فرد ما مي تواند، سير بخورد و هيچ گاهي مورچگان گرسنه نمي مانند و آشپزخانه ما مملو از مواد غذايي است و سازمان هاي "فاو" و "سرمياشت" و "صليب سرخ" سازمان ملل" درنظام ما جايگاهي ندارد و اصلا ضرورت احساس نشده است كه ما دست طلب بسوي سازمان هاي ملي و بين المللي دراز نماييم.

اگر داشتيم همه مي خوريم و اگر نداشتيم همه گرسنه مي مانيم، در نظام شما افراد آلوده و فاسد جايگاه خاصي دارند و زماني كه به قيافه هایشان بنگريد مي دانيد كه از ديگران چاق تر و چله تراست و افراد ضعيف شما از لاغري و سنو تغذيه مي ميرد، شما اگر به افريقا سفر كنيد مي بينيد كه همه مردمش يك توتۀ استخوان است و از گرسنگي مي ميرند؟!

اما درنظام ما اگر فردي كوچك ترين آلوده گي داشته باشد در زمان داخل شدن به لانه خود از طرف سربازان كشته مي شوند و سرش را از تنش جدا مي كنند تا ديگر هيچ مورچه يي به نظام خود خيانت نكند؟!

برعكس انسان ها از اول خلقت جاي اينكه كله بد را بكنند، به خاطر خواهر خود نزاع كردند و خوب را از ميان برداشتند و تخم بدي كاشتند؟!

درنظام انساني بد جاىگاه خوبي دارد و بدى هاي او را خوب جلوه مي دهند و مي گویند او بهترين و قهرمان ترين و خوب ترين انسان بود و انسان خوب را بدنم مي کنند؟!!

حس بويابي به ما مي گوید که بد را شناسايي کنيم و بدون اينکه "دادگاه لايحه" "حقوق بشر" و "محاکمه نظامي" "ملكي" و "دادگاه" "دادسرا" داشته باشيم، با یک بويدن فردآلوده را تشخيص ميدهيم ويزودترين فرصت شرش را از ديگران کم مي کنيم تا چيزي به نام آلوده گي درجامعه ما نباشد.

اما شما و تشکيلات اداري شما با آن همه طول وعرضي که دارد، مدافع حقوق ظالمان ومفسدين است وهيچ گاهي انسان ها به جامعه ايدال وآرمانی ويا "مدينه فاضله" خود نرسیده اند و نخواهند رسيد وبوجود تفکرواندیشه وعقل وهوش توان ساختن یک نظام مشابه مورچگان راندارندودادگاه هاي ملي وبين المللي شماتوان دستگيري واعدام چند قاتل وجنايت کاروناقض حقوق بشر وحقوق زن را ندارند واصلا اگرپشت اين مسايل نگردی وبري مثل ديگران شوليته بخوري و پرديته بکنی خوب است؟!!

گفتم: اگرچنين نظامي را نتوانستيم بسازيم، مي خواهيم بسازيم، حداقل مي فهميم که شماچگونه توانستيد نظام ايدال بسازيد، نظامي که برمبنایش به گفته شما "ما" است، نه "من"

ولي مورچه ازخنده زياد لوت وپلوت شد و گفت :شما آدم نمي شويد واززمان خلقت حتي حرف خدا را نشنديد و خود اعتراف مي کنيد که:

تهداب و بني خلق بردوش خطاست

اينجا به غيرازکجي نمي آيد راست ... "بيدل"

همین نافرمانی باعث شده است که شما مغضوب خدا شوید و تا قیامت رنج بکشید و دنبال یک لقمه روزی باشید و هیچ گاهی شکمتان سیرنشود؟!!

گفتم : باشد تورمزهای پیروزی مورچگان را بگو تا ما بدانیم که راز موفقیت شما چیست ؟

لبخند تلخی زد و گفت: کلمه وحدت الوجود که عرفای شما می گویند در وجود مورچگان است، گرچه در ظاهر ما میلیون ها مورچه هستیم اما در باطن همه دارای یک اندیشه و تفکر هستیم و زنده گی ما برای همدیگراست و ما همیشه به کل فکرمی کنیم و افراد ما در مقابل جمع و جمع در مقابل افراد ما مسئولیت دارند و همه پیرو یک رهبریم و حزب گرایی و تکثرگرایی و تعدد احزاب و اتحادیه ها و تشکیلات قومی و مذهبی و زبانی هیچ ارزشی برای ما ندارد و اصلا فکر می کنیم که از این زمان کم زنده گی چطور خوب زنده گی کنیم ؟!

تقسیم کار در نظام ما اهمیت زیادی دارد، به همین دلیل کارگران، مدیران و نظامیان ما هر کدام به وظایف خود آشنا هستند و اصلا از زمان کودکی می آموزند که چگونه وظایف خود را خوب انجام دهند و هیچ زمانی به مغز کوچکشان چیزی به نام فساد اداری و نظامی وجود ندارد و نخواهد داشت ؟!

در حالیکه در نظام شما برعکس هر کارمند دولتی، چه نظامی و چه ملکی به فکراین فساد است و اصلا فساد جز زنده گی انسان ها شده و کمتریافت می شود کسانی که انسانی فکر کنند؟!!

گفتم: آنطور که شما گفتید که درنظام شما هیچ مورچه یی نیست که فاسد باشد و اگر به فساد مبتلا شود کشته خواهد شد، می خواهم بدانم که تعلیمات نظامی را نظامیان شما در کجا می آموزند؟

او خندید و گفت: مورچه ها شجاع ترین حیوان روی زمین هستند و دشمنان کمی دارند و اصلا به همین دلیل است که ما به نام "مورچه گک بی آزار" مشهور شدیم.

اگر کسی آزامان داد از مرد و مردانه از خود دفاع می کنیم، در غیر آن باکسی کاری نداریم، ما نظامیان خوبی داریم که هر کدام از حریم خانه و خانواده ما دفاع می کنند.

اگر پرنده یی نزدیک لانه ما شوند همه با هم با یک فرمان واحد، از خود تیزاب خارج می کنیم و او را وادار به گریز می نماییم 1؟

این تیزاب مثل پدافند هوایی ویا داشکه شما عمل می کند و دشمنی که از هوا به سوی ما حمله کند هدف می گیرد؟!!

گاه پرنده گان بخاطر اینکه موریانه ها و پشه های بال های خود را بکشند، به ماحمله می کنند و ما با فیر تیزاب های خود زیر بغل و پر های او را شیمیایی می کنیم و تمام موریانه ها و پشه ها از بین می رود؟!!

ما فکرمی کنیم که او بر ما حمله می کند و به همین دلیل تیزاب به روی آنها می پاشیم و آنها فقط ما را می ترسانند و بال های خود را باز کرده در تیررس ما قرار می گیرند و با این کار بدن خود را سالم می سازند؟!!

بلی ! درنظام ما سربازان در بدترین شرایط از وظیفه فرار نمی کنند، درنظام ما سربازان خریده نمی شوند و نه به اجبار به خدمت سربازی در می آیند، وقتی مورچه ها کلان شدند، خود برایشان تکلیف روشن می

کنند که سر باز باشند و یا کارگرویا کارمند اداری منظم به کار خود ادامه میدهند و هیچ گاهی فکر فرار از وظیفه و نظام درسرنمی پروراندند و در جنگ های نظامی از همدیگر سبقت می گیرند و هیچ زمانی پشت به دشمن نمی کنند، مگر اینکه کله شان کنده شود و جان خود را از دست بدهند؟!!

گفتم: تا حالا در چند جنگ اشتراک کردی ؟

گفت: گرچه من یک کارگر هستم و وظیفه من پر کردن انبار غله است، اما در زمان جنگ در مقابل دشمن خارجی بی تفاوت نمی مانیم معامله و معامله گری نمی کنیم و با دشمن هیچ گاهی سازش نمی نماییم، وقتی گفتیم دشمن، دیگر صلح معنا ندارد و هر روز اعلان نمی کنیم که دشمنان عزیز بیاید باهم صلح کنیم، موجودات بیرونی یا دوست هستند و یا دشمن، با دشمن می جنگیم و از دوستان خارجی هم کمک نمی خواهیم که ما زور نداریم شما ما را کمک کنید، با دوست مدارا می کنیم و کاری به کارش نداریم؟!!

اما شما انسان ها معلوم نیست کی دوست شماست و کی دشمن، یک روز مثل سگ همدیگر را می درید و فردا هردو مثل دوبرادر در کنار هم می نشینید و هیچ گاه پیمان و قول و قرار ندارید؟!!

چندی قبل جنگی سختی بین ما و موریانه ها در گرفت، ما مورد حمله موریانه ها قرار گرفتیم، هر کدام از آنها سه برابر ما زور دارند، کله موریانه ها مثل گاو است و سه برابر کله ما کلان است، اما مثل اینکه در کله شان کاه پرباشند، قوانین نظامی را نمی فهمند، گرچه تونل های نظامی و قلعه های نظامی شان بسیار مستحکم است، ولی در مقابل ما مقاومت کرده نمی توانند؟!!

وقتی موریانه ها جنگ را آغاز کردند و دوصدمورچه ما را کشتند، فرمانی از قوماندانی اعلا صادر شد که تا آخرین موریانه باید از بین برود؟!!

به زود ترین فرصت تمام مورچه های نظامی و کارگرو کارمند بسوی قلعه موریانه ها در حرکت شدند.

در مسیر راه به دفاع سرسختانه و شجاعانه موریانه ها مواجه شدیم و در این دفاع ما توانستیم حدود ششصد هزار موریانه را بکشیم و بدن های شان را تکه تکه کرده در انبار غله خود بگذاریم تا در زمستان از گوشت لذیذ ایشان استفاده نماییم؟!!

نیم ساعت اول ما توانستیم نزدیک تونل های شان شویم و جنگ را در عقب قلعه موریانه ها بکشیم، اما موریانه ها نه تنها در بیرون از تونل ها و قلعه از خود رشادت و سرسختی نشان دادند، بلکه در داخل تونل های نظامی نیز مقاومت بی نظیر نمودند؟!!

خوشبختی مادر این بود که در دندانهای مازهری است که بدن موریانه ها به آن حساسیت دارد و بعد از اینکه آنها را دندان می کنیم و زهر را در بدن آنها داخل می کنیم، آنها بی هوش شده و ما می توانیم بدن آنها را قطعه قطعه نماییم و آنرا توسط کارگران به انبار غله انتقال دهیم.

در تونل هانیز چهارصد هزار موریانه از بین رفت و بدین ترتیب ما در حدود یک میلیون موریانه را آتش و لاش کردیم و این در حالی است که تلفات جانی ما بیشتر از یکصد هزار مورچه بود.

اما شاه موریانه ها که در حالت تدافعی قرار داشت از فرصت استفاده کرده به سربازان بیرونی و تونل ها دستور داد تا ما را سرگرم کنند و خود در پی استحکام قلعه شد و بدین ترتیب تمام راه های ورودی قلعه را بست و ما نتوانستیم این قلعه را به سرشان ویران کنیم، زیرا در ساخت ساز قلعه

خود از موادی کار می گیرند که مورچگان نمی توانند آنرا سوراخ نمایند و یا از بین ببرند؟!!

در جنگ موریانه ها و مورچه ها هردو جناح از نیروهای خارجی استفاده نکردند و هیچ پیمان استراتژیکی با قوای خارجی امضا نکردیم تا توانستیم جنگیدیم و در آخر مرد و نامرد معلوم شد ، البته یک گروهی از مورچه ها می خواستند با مورچه های زردنیوک خارجی پیمان ببندند که بزود ترین فرصت کله های شان کنده شد و خوراک مورچه های دیگر شدند.

از تعجب شاخ می کشیدم، یکصد هزار مورچه بخاطر اینکه چند مورچه مورد تجاوز موریانه قرار گرفته بودند از بین رفت و یک میلیون موریانه تاوان بی عدالتی و حمله خود را پرداختند.

گفتم: مرزهای ماهر روز گلوه باران می شود و صدها نفر از ما میمیرند و سرفروماندان اعلی ما حتی خم به ابرو نمی آورد و می گوید که این آتش از آسمان بود و معلوم نشد که این آتش باری را که کرده است؟!!

او باز هم از مورچگان گفت: اتحاد و همبستگی در نظام مورچگان باعث شده است که حتی شیرزیان شاه جنگل از ما بترسند، همیشه وقتی حیوانات جنگل شکایتی از شیرداشته باشند به نزدها می آیند و شیرهم می داند که تنها مورچگان است که می تواند آنها را بکشد و از بین ببرد؟!!

زمانی که بی عدالتی در جنگل زیاد شود، حیوانات به نزد ما می آیند و از سلطان جنگل نزد ما شکایت می کنند و امداد می خواهند و میلیون ها مورچه شاه شان راتکه تکه می کنند و شیرزیان بزودی تکه تکه شده در انبار غله ما می رود و زمستان با افتخار می گویم که شاه ظالم را نوش جان کردیم؟!!

یکی از مسایلی که در بین مورچه ها هیچ معنا ندارد و حل شده است مسئله جندرو حقوق زن و مرد و ایزک است که همه مورچه حساب می شوند و به همین دلیل سازمان های حقوق زن و مرد و ایزک و وزارت هایی به نام های وزارت مردان و زنان نداریم و خشونت زن علیه مرد و زن علیه زن و خشونت علیه ایزک ها و مردها وجود در بین ما وجود ندارد .

اصلا دلیل نداریم که در مدت کوتاه زنده گی علیه همدیگر خشونت نماییم .

زنان تخم گذاری می کنند و بچه و دختر می زایند و آنها را خوب تربیت می کنند و اگر تربیت خوب و نگهداری خوب کودکان ما نمی بود ، ما هم مثل شما دچار هزاردرد بی درمان به نام های فساد اخلاقی و فساد اداری و فساد نظامی و ... می شدیم .

خداراشکر که زن و مرد ما درهمه مسایل باهم همکاری دارند و اصلا بحث جنسیت در بین مورچه گان خجالت آوراست .

ما همه مورچه هستیم ، مورچه و حتی شما هم برای زن و مرد و ایزک ما مورچه می گویند و پیش وند خانم و آقا و جناب و عالیجناب و جالتماب نداریم.؟!!

بلی! ما چشم چرانی وزنا و لواط را دوست نداریم و هر مورچه بی برای خود زن و زنده گی و خانواده دارد و چشم به بچه وزن مردم نمیدوزد و در نظام ما بچه بازی و زنکه بازی حرام است و ما نمی توانیم چند زن داشته باشیم ، همانطور که گفتم، هر مورچه زنی دارد و فرزندان و جالب اینکه در کل ما یک خانواده مشترک بنام مورچگان داریم که با حکومت شاهنشاهی اداره می شود و، شاهی که عدالتش نه تنها در میان مورچگان زیانزد عام

وخاص است، بلکه تمام حیوانات و حتی انسان هامي خواهند مدیریت خوبی چون نظام مورچگان داشته باشند.

شاه مجبور است عدالت مورچگان را تامین نماید، شاه نباید هیچ مورچه بی رابرمورچه دیگر ترجیع دهد، در نظر شاه مورچگان عدالت اصل و رکن اصلی است و او باید عدالت را طوری رعایت کند که هیچ مورچه بی درمغز کوچکش تردید رخ دهد و خدانا خواسته فکر کند که شاه آنها عادل نیست؟!/

شاه عدالت می کند و مورچگان از فرمانش اطاعت می کند و اگر شاه ظالم شود و یا خلل دماغ پیدا کند ، همه مشترکاً او را تکه تکه کرده به انبار غله می برند تا شاهان دیگر بدانند که جز عدالت و رفاه عامه راه دیگر ندارند؟

گفتم: شما که چشم های کوچک دارید و راه را درست نمی توانید ببینید، پس چطور راه خانه را گم نمی کنید و مسیر خود را پیدا مینمایید؟

خندید و گفت: شاخک های ما از آنتن های تلویزیونی و مخابراتی شما قوی تر است و ما با این شاخک ها زمانی که شاخ به شاخ می شویم تمام اطلاعات مهم و سری را رد و بدل می نماییم و از تمام قضایای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی دیگران را با خبر می سازیم .

اگر خطری در راه ما وجود داشته باشد ، این پیام را توسط شاخک های خود انتقال به مورچه دیگری می دهیم و در ظرف چند دقیقه همه مورچه ها این اطلاعات مهم و سری را انتقال می دهند.

ما وزارت به نام ترانسپورت و راه و فواید عامه نداریم ، ولی راه های زیرزمینی داریم و کارگران مادرخانه سازی مهارت خاصی دارند، در راهی که یک بار برویم، آنرا پیدا می کنیم و هیچ زمانی راه را گم نمی کنیم

ودرمسیرراه بویی ازما به جاي میماند که با بویدن آن می توانیم راه خود را بیابیم؟!!

تونل سازی ما مثل تونل سازی شما نیست؟! هواکش ها وساختمان هاي زیرزمینی مابسیار مستحکم هستند وهزاران راه دارند که در تمام چهارراه ها وسرک هاي حلقوي ما افراد خاصی گمارده شده اند که ازاین راه دیگران استفاده ننمایند واین راه فقط برای مورچه ها است وبس، مادرساختمان سازی مقاومت ساختمان هاي خود را می سنجیم ومثل شما نیستیم که با یک باد و توفان و زلزله بنیاد وهستی ما به نابودی کشیده شود.

درساختمان هاي مپارکینگها وانبارهاي زیادی درنظرگرفته میشود وتراکم ترافیکی به وجودنمی آید، تونل هاي ما نسبت به تونل "سالنگ شما" بهتراست وما وقتی ازجاده يي اکمالاتي استفاده کنیم آنرا فراموش نمی کنیم؟!!

همین حالا با وجود اینکه هزاران سال ازجاده ابریشم استفاده کرده اید نمی دانید جاده ابریشم کجا بود و مسیرهاي اصلی شان به شرق رفته بود و یا غرب؟!!

جاده هاي حلقوي وچهارراهي ها و جاده هاي فرعي، کوچه ها وپس کوچه ها، مدخل ها وبن بست هاي که ما درست می کنیم نمایانگران است که ما چقدر به بخش انجینیري اهمیت می دهیم، باوجود اینکه مادرپوهنتون هاي دولتي وغیردولتي این رشته رانمی خوانیم اما راه سازی، جاده سازی و ساختمان سازی ما نسبت به شما خیلی با ارزش است واگر بهتر بگویم، نظام اداری واجتماعي ونظامي مامیلیون همارتبه نسبت به نظام اشرف مخلوقات بهتراست واگر کمی ازسلول هاي خاکستري خود استفاده کنید وبدانید که اشرف مخلوقات هستید وآگاه

شوید که درکله های شما "کاه" نه بلکه مغز است و در فکرواندیشه اختلاف و تفرقه زبانی و قومی و قبیله‌ای و دینی نباشید و تمرکز فکری شما روی "اخوت" باشد و با اتحاد و اتفاق کار کنید و حیل و تدبیر و قتل و غارت و مفت خوری و تنبلی را از وجود خود گم کنید و به آنچه خداوند (ج) گفته است عمل نمایید و تقوا اساس و معیار زنده گی شما باشد، نظام شما میلیون ها مرتبه بهتر از نظام ما خواهد بود.

زنده گی شما به همین یک بیت ختم می شود و این اول و آخر شماست :

تهداب و بنای خلق بردوش خطاست

اینجا به غیر از کجی نمی آید راست ...

شما کج هستید و راست نمی شوید و اصلاً آدم شدن به شما مشکل است ، گرچه انسان هستید، اما بوی از انسانیت نبرده اید؟!!

در آخر مورچه تبسم تلخی کرد و لقمه نان خویش را به دندان گرفت و دوباره به دیوار بالا شد.

به خود گفتم: این مورچه پست و ناتوان و مغرور انسانیت و شرافت مرا مورد سؤال قرار داده است، از خشم به خود می لرزیدم، با دست او را فشار دادم استخوان هایش شکست و دردم جان داد.

در نزدیکی او مورچه دیگری بود، به من حمله کرد و پایش را چنان دندان گرفت که فغانم تا کوجه های دیگر رفت.

او روبمن کرد و گفت: ای قاتل بی رحم، زورت به مورچه رسیده، شما آدم نشدید و نمی شوید و نخواهید شد؟!!

میاژاموری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

خجالت کشیدم و بر سر جنازه مورچه گک بی آزار گریستم و گفتم: راست می گویی؟!!

ما انسان هستیم و آدم، ولی انسانی فکر نکردیم و آدم نشدیم و از آدمیت هیچ نشانی در ما دیده نمی شود؟!!

سگ شاه صفوي

سپاه ده هزار نفري درپيشاپيش شاه درحرکت وآرايش نظامي پياده و سواره شاه زمين وزمان را به لرزه درآورده بودند.

گردوغبار عظيمي در سراسرراه به مشاهده مي رسيد، گردوغباري که ده ها كيلومترراه را دربرگرفته بود.

چنين عظمت ،حشمت وشان رادرمنطقه هيچ کس نداشت، جزخلافت عثمانیکه که سربازانش سراسر دنياي اسلام رافراگرفته بود وبا یک اعلان جهاد صدهابراپرچنين لشکر فقط ازیک کشور اسلامي برايش ميرسيدوانگليس،فرانسه،روسيه وآلمان رابه لرزه درمي آورد وسر دسته لشکربوسه يي برزمين مي زد ومي گفت:

یا امیرالمومنین سرجان ما نثارخداي متعال و خلیفه مسلمین باد، بگوئید تا کدام کشور را فتح کنیم و بیرق اسلام را در کدامین سرزمین به اهتزاز در آوریم!

اما این بار شاه صفوي لشکري را آماده رزم کرده بود، تا موقف و جایگاه خود را در سرزمین های اسلامي بیابد، او می گفت: من خلافت را از سرزمین های اسلامي برمی چینم؟!!

گرچه چندین بار از طرف شاهان عثمانی پوزش به خاک مالیده شده و داروندار و حتی زنانش را در این راه به اسارت داده بود، اما گاه گاهی جلال و عظمت خود را با جلال و عظمت عثمانی مقایسه می کرد و خیلی دوست داشت تا جهان اسلام در سایه او باشد و از او امرش اطاعت نمایند؟!!

در پیشاپیش شاه سگ شکاری سیاه رنگ با زلفان سفید در حرکت بود، سگی که برایش قصری ساخته و سیصد محافظ خدمت گار در اختیارش بود، سگی که حمام مخصوص داشت و هریک ساعت او را می شستند و موهای زیبایش را مشاطه و لفافش را آرایش می دادند و خدمت گاران یکی برایش غذا می آورد و دیگری دوشک ابریشمین در زیرپایش می گذاشت و آن یکی باعطرهای چینی و ختنی او را عطر آگین می ساخت و ...

جالب اینجاست که محافظی در کنار سگ منتظر بود تا نجاست سگ را با دستانتش بگیرد و آنرا در جایگاه مخصوصی گذارد تا شاه شادمان گردد و بداند که کوتاهی صورت نگرفته است؟!!

چون گفته بود: " این سگ برایم عزیز است و نباید در خدمت گزاری از او لحظه بی غفلت کنید؟!!"

سربازان نه تنها شاه رامقدس و نماینده آسمان در زمین میدانستند بلکه سنگ اورانیز مقدس می شمردند و احترام خاصی به او داشتند؟!!

شکوه و عظمت سنگ شاه کمتر از او نبود، به همان اندازه که شاه در سروگردن خود طلا داشت، سگش نیز قلاده و زنجیر و کمر بند زرین به تن داشت، حتی تصویری شد که طلاهای سنگ، بیشتر از طلای شاه است.

یکی از سرلشکران شاه زنجیر طلایی سگش را بدست داشت و چشمان شاه بیشتر متوجه سنگ و آن افسر بلند رتبه بود.

سپاه بزرگ به حرکت خود ادامه می دادند، آسمان کمی ابری و کمی آفتابی بود، ابرهای سرگردان گاه در مقابل آفتاب قرار می گرفت و گاه مزاحمت خود را کم می کرد و به آفتاب اجازه می داد تا نیم نگاهی به عظمت لشکریان و شاه مغرور نماید.

شاه در کنار دریای خروشان در حرکت بود و گاه جوش و خروش دریای خروشان رابه عظمت لشکریانش مقایسه می کرد و به خود می گفت: "عظمت این دریای بزرگ با عظمت لشکریانم قابل مقایسه نیست؟!!"

آنگاه دستمالش را از جیب بیرون آورد و از آن بلند گاه، از روی صخره های کوهستان به دریا انداخت.

بعد به سپاه امر توقف داد و با صدای بلند گفت: "سربازان دستمال را بیاورید، نگذارید آب خروشان با خود ببرد، آن دستمال مقدس یادگار بی بی جان خدا بیمارزم است که برای خاندان صفوی به یادگار گذاشته است، یادگار خاندان صفوی، پس هر کس آنرا بیاورد در نزد خدای بزرگ اجر عظیم می یابد و خداوند او را از آتش دوزخ نجات میدهد.

هنوز دقایقی نگذشته بود که هزاران افسر و سرباز از آن بلند گاه از روی صخره های بلند کوه خود را به زیر انداختند و رفتند تا دستمال مبارک را بیاورند تا اجر عظیم نصیب شان گردد و در جهان دیگر آتش دوزخ از آنها دور گردد؟!!

هزاره اول رفتند و بیرنگشتند و هزاره دوم و سوم و چهارم خود را به رودخانه انداختند، اما رودخانه خشمگین و خروشان آنها را با خود می برد و چون خس و خاشاک جسد هایشان را روی آب می آورد و چون کشتی بی ناخدا بسوی ناکجا آباد برد؟! شاه خشمگین فریاد میزد، دستمال دستمال مقدسم؟!!

سواران با هیاهو اسپان خود را می تاختند تا از آن بلند گاه خود را به دستمال نزدیک نمایند و بتوانند قبل از دستمال خود را به دریا بیندازند.

آنگاه از اسپ های خود فرود می آمدند و صداها سواره خود را به دریا می انداختند، اما قبل از آنکه دستشان به دستمال مقدس برسد، حرکت تیزوتند و خروش دریا آنها را به صخره های زد و دیگری نمی توانستند خود را نجات دهند؟!!

شاه باخشم فریاد می زد و می گفت: "احمق ها، احمق ها" دستمال خاندانی ام، دستمال مقدسم؟!!

ناگاه با صدای بلند گفت:

افسر! قلاده سگم را بردار ...

افسر نگهبان: قلاده را از گردن سگ برداشت و بعد شاه روبه سگ کرد و گفت:

برو دستمالم رابیار؟! سگ فرمانبردار پرش عظیمی نمود دل به دریا زد، آب خروشان او را چون پرکاهی می برد ، ولی سگ برخلاف سربازان سرش را از آب بیرون کرده خود را به سوی دستمال میکشید و با زحمت زیاد خود را به دستمال رسانید.

آنگاه دستمال را به دهن گرفته چون آب بازماهری خویشتن را به کناره دریا کشید و از آب بیرون آمد .

شاه این حرکات را نظارت می کرد و به او آفرین می گفت .

سگ نفس نفس زنان خود را از صخره ها بالا کشید و نزدیک شاه رفت.

شاه از اسب خویش فرود آمد و بادقت تمام به چشمان سگ نگاه کرد و نگاه های شاه و حیوان باهم گره خوردند و سگ خود را به نزدیک او رسانید و دستمال را با دهنش درحالی که شاه از اسب خویش فرود آمده بود و دستش را بسوی سگ درازنموده بود گذاشت .

شاه چند قدمی نزدیک او رفت و دست نوازش به سرش کشید و بوسه یی به سروصورت او زد و گفت :

میدانستم، میدانستم از همه سربازانم وفادارتری، این افرادی عرضه توان یک دستمال آوردن را نداشتند، همه رفتند به جهنم؟! فقط تو توانستی دستمال مقدس را به من بیاوری؟!!

بعد رو به سربازان و افسران کرد و گفت :

بی دلیل نبود که من قصر و حمامی به این سگ ساختم و سیصد خدمتگار برایش فرستادم، حالا دقت کنید و ببینید، کاری که این سگ برای من کرد، تمام لشکریان من نتوانستند انجام دهند، این سگ از همه شما بهتر است و باید خدمت و وفاداری از او بیاموزید؟!!

اورو به لشکریان کردو گفت :آنطورکه معلوم می شود، شما توانایی آوردن یک دستمال را نداشتید چه خاصا که سرخلیفه مسلمین را به من بیاورید !؟

حالا همه برگردید، ما بازمی گردیم به خانه های خود و می خواهیم ازجنگ منصرف شوم تا زمانی که شما توان رزمی و نظامی تان را بالانبرید این جنگ صورت نخواهد گرفت .

چهارهزارسربازمن خود را به دریا انداختند، تا دستمال مرا بیاورد ،بدون اینکه آب بازی بلد باشند.

آخراحق های بی عرضه ! اول آب بازی یاد بگیرید و بعد بروید به دنبال دستمال شاه !؟

اگرچند سربازی چون این سگ آبیازمی داشتم هیچ گاهی به شکست خود فکر نمی کردم، وفاداری و صداقت را ازسگ من بیاموزید و تا زمانی که چون این سگ به من وفادارنشدید دیگر به فکر حمله به خلیفه مسلمین نمی باشم !؟

همه با صدای بلند گفتند : شاهها ! ما سگان وفادارتویم ... ما فرمانبرداریم .

شاه هیچ نگفت و برگشت به قصر اصفهان تا سپاه را آموزش دهد، اما سپاه جزار قندهار قصرش را در محاصره گرفت و راه های تدارکاتی را بروی بست، تا شاه و افسرانش دست به الاغ ها بردند و سرازتن شان جدا کردند و گوشت شان خوردند.

ولي بيماري و گرسنگي و ترس و هراس از اشرف افغان شاه را مجبور نمود که امان بخواهد و دروازه هاي قصر را پر وي افغان ها بگشايد.

اشرف قندهاري امانش داد و با صدای بلند گفت: اکنون وقت آن رسیده است که چهار زن در نزد خود نگهداري و باقي زنان را بگذاري تا شوهر ي از میان قندهاريان گزينند؟!!

شاه چيزي نگفت و زنان با هياهوي و شور و شعف پر وي آن مرد پيرو عليل تف انداختند و چون ماهيان تشنه به آب، بسوي سربازان و افسران رفتند و هر کدام خويشتن را به آغوش سواران قندهاري انداختند و بدین طريق خويشتن را در آسايش و آرامش يافتند .

شاه تازه متوجه شده بود که همه زنان جوانش به مردان جوان و نيرومند احتياج داشتند و طلاها و زيورات قصر شاهي نمي توانست پاسخ گوي خواسته هايشان باشد .

او با حسرت به آنان نگاه مي کرد و توان مقاومت در برابر شاه قندهاري را نداشت .

وقتي نگاه هاي شاه اشرف و شاه صفوي باهم متلاقي شد، شاه از ترس جان تاج از سر برداشت و بر سر اشرف گذاشت و گفت:

فرزندم اشرف از آنجا که خدا نخواست من شاه ايران باشم، اين تاج و تخت را به تو واگذار مي کنم "

شاه در جواب او گفت: اين تاج و تخت هميشه از ما بود ديروز کيانيان پيشداديان، فوشنجيان، صفاريان، سامانيان و غزنويان و تيموريان اين تاج را بر سر داشتند و امروز اشرف سيستاني و قندهاري آنرا بر مي کند.

همه افسران و سربازان شاه سربر زمین دوخته بودند و توان بالادیدن را نداشتند و این جریان را نظاره داشتند، اما سگ وفادار شاه بسوی اشرف حمله کرد و خواست گوشت او بدندان بکند، ولی اشرف شمشیر از کمر کشید و او را به دونیمه کرد و گفت :

شاه را فقط یک سگ وفادار بود و بس؟!!

حالا هیچ سگ وفاداری از او دفاع نخواهد کرد

نوت : قصه سگ و دستمال شاه صفوی در تاریخ "فتوحات اسلامیة" نسخه چاپ سنگی دوره نادرخان که به تصحیح و حروف چینی بنده چاپ مجدد خواهد شد آمده است که دوستان عین مطلب را در آن کتاب می بینند که در اینجا با کمی دست کاری به شکل طنزی درآمده است و چند رویداد در یک داستان کنجانیده شده است که از نظر تاریخی کمی باهم فاصله دارند.

ماجرای سفر کاکا سمندر

کاکا سمندر برعکس دیگر مردم مردی بود چاق و چله بابنیه قوی و بازوان توانا و چهره گرد و گوشتی، کاکه عصر خود بود، در پهلوانی و شمشیرزنی و هنرهای رزمی جوهره نداشت، اما بدلیل دهاتی بودنش، قدرش را کسی نمی دانست، آدم صاف و ساده و از نظر عقلی کمی کم داشت، این بدان معنا نیست که ایشان دیوانه بودند، بلکه او پوست کنده حرف می زد و اهل زد و بند و ون و فن و اهل چلم و دود و هیرونین و تریاک نبود.

روزگار خیلی بدی داشت، در خانه همه از دستش به عذاب بودند، بخصوص مشکلی که همه ما داریم او هم داشت، یک رویه در خانه اش یافت نمی شد، زنده گی را خیلی به سختی پیش می برد.

مثل آدم های باسواد و محققین مابدبخت و بیچاره و بی روزگار بود، گاه چون رستم گرزش را گروهی گذاشت و چند روزی قول و لایموت می کرد، البته از این وضع چندان راضی نبود، به همین دلیل خواست مسافرت نماید و به گفته شاعر:

تامرد سفر نکرده باشد؟!!

عیب و هنرش نهفته باشد

بلی ! تصمیم گرفت که سفری در پیش گیرد و بسوی ناکجا آباد برود و از زنده گی چیزهایی بیاموزد.

تنها چیزی که از خانه برداشت و با خود برد تبری پهن و بزرگی بود که کاربردهای زیادی داشت، در وقت جنگ از آن تربه عنوان گرز استفاده می کرد و در وقت صلح با آن تبر چوب می شکست و زمان استراحت آنرا زیر سر مبارک خود می گذاشت تا هیچ پرنده و چرنده و درنده بی نزدیکش نشود و بدین طریق از دست دزدان و راهزنان و گرگان و درنده گان و ... در دشت و کوه و صحرا در امان باشد.

بهرصورت چنددانه نان جواري وكمي باتجان رومي و يك اندازه پيازوبادرنگ را روي خرخود گذاشت ورفت به مسافرت بروبحرودشت و صحرا.؟!!

چندروزي گذشت وبالاخره به دريارسيد وديد كه اين همه هنروپهلواني اوهيچ بدرد نمي خورد و بايد كه آب بازي بلد باشد كه آن طرف دريا بگذرد، دركنار اين مسايل مشكل عمده ديگري كه داشت اين بود كه خراحمقش نيزشنا بلد نبود .

حيران به دربار خدا مانده بود كه چگونه از اين آب خروشان بگذرد ، اما مرد ميان سالي را ديد كه دست زير الاشيه دركنار قايقش نشسته و منتظر مشترى است .

او نزديكش رفت و با صداي غوردهاتي خود گفت : سلام برادر

مرد كه درخيال نان بود ، ازجا پريد و رو به او كرد و گفت :

وعليكم السلام والرحمه الله بركاته

كاكاسمندريه او گفت :

برادر مرا آن طرف دريا مي بريد ؟

مرد با چهره بشاش و خندان گفت : كارمن همين است ومن اين قايق را خريده ام كه مسافران را از اين طرف به آن طرف واز آن طرف به اين طرف ببرم ، البته دوافغاني مي شود كه شما را به آن طرف ببرم.

كاكاسمندر گفت : برادر من پول ندارم و نمي توانم چيزي به شما پرداخت نماييم، البته اگروزي به شما رسيدم انشاالله اين خدمت شما را فراموش نكرده جبران مي نمايم .

مرد خنديد و گفت : از نقد صحبت كن كه من به نان شب گرفتارم .

كاكاسمندر گفت: ببين برادر مرا به آن طرف ببر من كاري مي كنم كه هم بخندي و هم گريه كني؟! او خنديد و گفت : اين امكان ندارد كه دريك زمان هم بخندم و هم بگيريم !!

کاکاسمندر گفت: امتحان کن اگر نتوانستم این کار را بکنم این تبر من از تو باشد و جای پولت آن را بردار.

هر دو توافق کردند و قایق ران مرد را با خرش در قایق نشانده و آن طرف دریا رفتند.

کاکاسمندر همین که از قایق با خرش پیاده شد، تبر خود را بلند کرد و با یک ضربه قایق را به دو نصف کرد.

مرد وقتی به کشتی خود نگاه کرد زار زار گریه کرد و وقتی به قدرت بدنی و زور و بازوی او دید قهقهه خندید.

خیلی وحشت کرده بود و نمی دانست که کاکاسمندر این قدر قدرت بدنی دارد، قایقش را گذاشت و هر دو براه ادامه دادند، کاکاسمندر با خرش می خواست بسوی نامعلومی رود و مرد می خواست به منزلش رود، چون کارش زار شده بود و دیگر نمی توانست با قایق شکسته کسی را انتقال دهد.

وقتی نزدیک خانه رسیدند، مرد قایق ران از ترس و هیبت و گرز و شمشیرش به او گفت: امشب بامن باش و فردا به هر جا که رفتی خدا به همراهت؟!!

مرد قبول کرد و بدون زور و جبر و اکراه به خانه او رفت و قایق ران به خانمش گفت:

او برادر من است و آمده است امشب بامن بماند؟!!

هر دو به مهمان خانه رفتند و بعد از صرف غذا صاحب خانه جای ها را هموار کرده و بخواب رفتند.

نیمه های شب مرد قایق ران در خواب دید که کاکاسمندر با تبر خود سراورا قطع می کند فریادی زد که همه از جا برخاستند.

خانمش صدا زد که چه گپ است؟

او گفت: پدرم مرد

ساعتی نگذشته بود که بازصدای فریاد بلند شد و خامش پرسید بازچه گپ است ؟

مرد گفت: کاکایم مرد

زن گفت: خداوند رحمت کند به او

تاصبح ، همسایه ها و هم منطقه یی هاوحتی رهبران جهادی کشورش همه مردند و زن می گفت: خدارحمت شان کند .!؟

فرداصاحب خانه درحالیکه دربیباری هم ازکاکاسمندرمی ترسید اورا مشایهت کرد، اما کاکاسمندرازاینکه قایق ران ازواترسیده است وشب به اووخرش جاداده است خوشحال به نظر می رسید.

سمندرازاو خداحافظی کردوبازسرگردان پسوی صحرا درحرکت شد، مرد غرق درتفکر به او نگاه می کرد و به خود می اندیشید که چگونه با کدام پول قایقش را دوباره تعمیرکند.

کاکاسمندردورترودورترمی شد آهسته آهسته کوچک تر به نظر می رسید تا اینکه باخرش درکناردرختی استاد تا درسایه درخت آرام گیرد و فکر بهتری برای خود داشته باشد و مسیره را تعیین نماید.

بارا ازروی خربرداشت و خربه زمین خوابید و چند لوت درخاک ها زد و بعد مثل اینکه کمرش می خارد پاهایش را به سوی آسمان کرد و پشتش را به زمین مالش می داد .

مرد کلاهش را روی یک پایش گذاشت و بدین طریق خواست کمی تنوع و خنده کند ولی مرد قایق ران که ازدور آنها را زیر نظر داشت متوجه شد که کلاه شور می خورد و فکر کرد که مرد بخاطر سپاسگزاری از مهمانی دیشب با کلاه با او خداحافظی می کند او هم کلاهش را برداشت و تکان داد و گفت :

کاکه است ، نیکی من یادت نخواهد رفت ، خداحافظ رفیق ، خداحافظ .

کاکاسمندربالاخره تصمیم گرفت که بطرف غرب کشورپرود وخرش را بارکرد و براه خویش ادامه داد.

دیگرتوشه بی نداشت که نوش جان کند، چاشت شکم گرسنه گذراند و نزدیک های شب به دهی رسید .

نه تنها خودش ازخستگی و گرسنگی راه رفته نمی توانست ، خرس نیزازپافتاده بود و دیگرنه تنها توان کشیدن خود را نداشت ، بلکه باراضافی و وزن این پهلوان برایش بارگرانی شده بود که به بسیارمشکل می توانست آنرا حمل نماید .

کوچه های ده خلوت و خلوت بود ، هیچ کس به نظر نمی رسید ، چند کوچه بی را طی کرد و به خود فکرمی کرد که کجا رود ، مسجد و یا خانقاه و یا مرد مهربانی چون دیشب یافت خواهد شد که شب از او بترسد و تا صبح او را نگهدارد و فردا هم با ترس و لرزازاوخداحافظی نماید .

اما هیچ کس نبود که به او سلام دهد ، گویا درده طاعون آمده بود و همه مرده بودند ، بیرون ازده قلعه بزرگی به چشم خورد ، تعداد زیادی از مردمان به نظر رسید .

کاکاسمندروقتی نزدیک رفت ، همه ده را درمانم و مصیبت دید ، ابتدا فکرکرد که ملک قریه مرده است و بالاخره ازیکي ازمصیبت دیده گان پرسید :

برادرچه گپ است ، این چه عزا و ماتم است ؟

مرد گفت : زن ملک ما باید طفلش تولد شود ، اما باوجود اینکه داکترو دایی و خدمت گاران به او کمک کردند طفلش تولد نشد و سه دردش هم تیرمی شود .

صدای فریاد زنی درحالیکه شوهرش را بدوبیراه می گفت شنیده می شد .

کاکاسمندرگفت : چاره کارچیست ؟

مرد گفت : دیگرهیچ راهی نیست ، جزاینکه دعا خوان و تعویذ نویسی رابیاوریم ، اگر به زورخدا این مشکل حل شود؟!!

کاکاسمندر گفت : من دعا خوان و تعویض نویس هستم .

مرد خندید و گفت : چرا از اول نگفتی !!

کاکاسمندر گفت : اول خرم را کاه و جو بدهید و بعد دریک اتاق گرم مرا ببرید که کمی گرم شوم و کمی غذا به من بیاورید که کار شما را انشالله انجام دهم ؟!

مرد در حالیکه وارخطاشده بود ، پیش ملک رفت و گفت :

خدا خودش به شما توجه کرد ، دعا خوان و تعویض نویس خودش به پای خود آمده ، اگر اجازه دهید او را نزد بی بی ببریم تا خدا مشکل را آسان کند ؟!

ملک ده که از خدا چنین می خواست ، گفت : زود ، زود بیا که بالایش دعا بخواند ؟!

کاکاسمندر که غذای لذیذ و چای داغش را نوش جان کرده بود ، منتظر دستور بود که کی او را صدامی کنند ؟!

از طرفی می ترسید و با خود می گفت : بیچاره می شی اگر دعایت کار نکند ؟! باز در دل می خندید و می گفت : حالا شکم من و خرم سیر شده و هردو کمی استراحت کردیم ، بادآباد هرچه خدا خواست همان می شود ؟!

او را صدا زدند ، زن به زمین و زمان بد می گفت و همه را فحش می داد ، بالشت را با دندان می کند و در حال مردن بود .

کاکاسمندر به بالین او نشست : چیزی در زیر زبان گفت و کمی این طرف و آن طرف کف و چف کرد و از خدمه ها خواست قلم و کاغذ بیاورند !

قلم و کاغذ حاضر کردند و او نوشت :

خودم جای ، خرم جای ، می خواهی بزای ، نمی خواهی نزای ؟!

این مطلب را نوشت و آنرا چند قات کرد و به خدمه گفت : زود این شویست را در آب قند بریزید و به او بدهید ؟!

خدمه ها این شویست را درآب و قند ریختند و به او دادند .

چند دقیقه نگذشته بود که صدای فریاد کودک بلند شد و دایمی به بیرون آمد و گفت :

ملک صاحب : بچه است ، بچه

ملک یک نوت صدافغانیگی به او داد و گفت : خدا را شکر

بعد ملک کاکاسمندرا خواست و مبلغ بیست هزارافغانی که درآن وقت یک رمه گوسفند میشد به او داد و گفت : تو را خداوند به ما فرستاده است و ما بایدسپاسگذاروشاکرخداوند باشیم، کم ما و کرم شما !!

میوه و دانه و گوشت سرخ کرده و هرچه مردم داشت هرکدام به اندازه توانشان به او دادند و این غذا ها و توشه ها به اندازه یی بود که خریه مشکل می توانست آنرا حمل کنند ودرکنارآن کمی جو و توشه برای خرش گذاشتند و گفتند که اگر بازهم چیزی ضرورت داشتید این ده و خان صاحب درخدمت شماست .

کاکاسمندردیگرپشت سفرنگشت و بازگشت به خانه خود تا به زنش بگوید که آنقدربی غیرت نیست که نتواند مصارف خانه را پیدا کند .!؟

درراه به خانه قایق راه سرزد و به او گفت : این ده افغانی برای مصارف قایقی که من شکستم .

ازقایق راه دعا گرفت و دوباره به خانه رفت :

وقتی به خانه رسید تمام جریاتان سفرش را به زنش تعریف کرد و گفت که این همه پول و میوه و دانه و غذا راآورده ام که تا بیست سال دیگرمشکلی نداریم !؟

زن کودکش را بالا بالا انداخت و گفت : دیدی بچیم پدرجانت آمد ، آغا جانت آمد ، پدرگلت آمد و...

مرد خندید و گفت : مثل سابقا که پیسه نداشتم بگو : توتوگک آمد ، سگک آمد ،
پدرخرسش بگیرش ...؟!!

زن خجالت کشید و گفت : کاکاسمندرمزاق می کدم ، مزاق

مذکر، مونث و مخنث

کاکه غلام که مرد عیار صفت و کاکه منطقه خود است می گوید: جوانی و مردانگی و کاکگی مه باعث شده است که مردم به من رای بدهند و جالب تر اینکه یک تقلب در رای من وجود ندارد و مردم یکدست و متفق به من رای داده اند و در جریان نماینده گی از مردم حتی لحظه بی در خدمت گزاری به مردم کوتاهی نکرده ام .

او می گوید: جامعه مدنی و رسانه ها می توانند این موضوع را از نزدیک بررسی کنند و باتمام مردم منطقه پروان صحبت کنند که هنوز هم به فکر مردم و منافع مردم و کشور خود هستیم یا نی؟!!

صحت و سقم مطالب بیان شده او در گفتار و کردارش دیده می شد، دسترخوانش همیشه برای مردم هموار بود و همه وقت از ریش سفید گرفته تا پیچه سفید و خورد و کلان در کنارش بودند، یکی موضوع آب و یکی موضوع حقوقی و یکی موضوع کلینیک و یکی موضوع مکتب را پیش کش می کرد و کاتب ایشان نکته به نکته یادداشت می کرد و هر روز در این وزارت خانه و آن وزارت خانه می رفت تاحق خود را از دهن شیر بگیرد. او اعتقاد داشت که حق گرفته می شود، داده نمی شود؟!!

بهر صورت از ایشان پرسیدم که چند روز در مجلس غیر حاضری دارند و ایشان گفتند که این مجلس امانت مردم است، نه مکتب گریزی کرده ام و نه مجلس گریزی را یاد دارم و در تمام تصمیم گیریها در مجلس حاضر بودم و حتی از بیست روز رخصتی قانونی خود استفاده نکرده ام.

تنها در رخصتی های تابستانی و زمستانی که حق مسلم اعضای مجلس است در بین مردم رفته ام و در این مدت هم یک روز نشده که در جلسات منطقه و سرپلوان و تصمیم گیری های ریش سفیدان اشتراک نکنم و درد دل مردم را به مجلس و دولت انتقال ندهم . اما چیزی که او را بسیار آزار می داد، رای سفید و رای باطل و رای ممتنع بود، او می خندید و می گفت:

نباید از این رای ها برخلاف مردم استفاده شود، در تمام تصمیم گیری های مجلس تعدادی رای سفید و ممتنع و باطل به صندوق می اندازند .

مه از بوتل جنگی و جنگ زنانه و مردانه مجلس چیزی نمی گویم، اما بسیار از این موضوع ناراحت هستم، اگر جوان هستین و زیاد زده نوک هستید، در همین مجلس کمرشان را بسته کنن و مرد و مردانه یک قشونی بگیرین تا تمام مجلس بداند که کی زور و کی کمزور است.

اما جنگ زرگری و زنانه و بوتل انداختن و دوزدن و چیغ زدن در مجلس آبروی ماکاها ره برده است.

سی سال جنگ تمام مرغ های ماکیان و خروس را جنگی کرده ، یک خروس در مجلس سلاح می کشد و فیر نمی کند، زیرا می داند که در صورت فیر کردن از معاش ووند گرفتن و رشوت و... می ماند و بندی می شود .

حتی ماکیان ها بابت به همدیگر حمله می کنند و نمی دانند که مجلس میدان خروس جنگی و ماکیان جنگی نیست ؟!

با ایشان موافق بودم و گفتم :

خوب در مورد رای صحبت می کردید و گفتید که رای سفید و باطل و ممتنع ؟!

گفت: بلی! در انتخاب رییس مجلس چه زد و بندهایی که نشد، چه پول هایی که مصرف نشد، یکی از امکانات مسترپوده استفاده می کرد و دیگری از امکانات اخوی ها و انگلیس ها و جالب اینکه او غانا می گویند :

دوه چوغکی شو راسره په جنگ

پشک آمد و هردوشانه خورد ؟!

تاجیک و پشتون رقابت کردند و از یک آمد و گفت: شما جنگ کنید که من رییس مجلس شوم .

گرچه مجلس جاي قوم پرستي وسمت پرستي وزبان پرستي ومذهب پرستي و... نيست اما بهر صورت درجنگ ها هردوطرف زخمي وخسته مي شوند .

شما جنگ دوم جهاني را درنظريگريد كه آخرش صلح بود، جنگ عراق وايران كه مثل سگ همدیگر خود را كشتند وبالاخره باهم آشتي كردند و صلح نمودند وحالا كلتاني شان مهمان همدیگرمي شوند وخون چندین میلیون انسان ريخته شد ونتیجه آخرش همان صلح اول بود.

همین جنگ سي ساله ما ره ببین، اول گفتند كه خلقي ها كافراست، بعد گفتند كه پرچمي ها كافراست، بعد گفتن كه مجاهدين جنگ سالاروتروريست است وبعد گفتن كه با طالب تروريست آشتي نمي كنيم .

جنگ هاي كابل ازبك همراه هزاره وهزاره همراه اوغان واوغان همراه تاجيك و ... سني همراه شيعه و شيعه همراه سني و... جنگيدند وحالا همان هزاره وتاجيك و ازبك مي روند انگليس ومي گویند كه كشورما به سي وچهاركشورتقسيم شود وهمه داراي نظام فيدراليزم شوند .

مه دردشانه مي دامن، اگه فيدراليزم شود، بودجه هزاره جات درجيب يك هزاره و بوديجه شمال به جيب يك ازبك وپشه يي و اوغان درجيب رهبرفدراليزم مي ره و مردم هم بي غم مي شه ؟!